



ماجرای
جداسازی
دوقلوهای بهم
چسبیده شیرازی

اطلاعات
هفتگی

شماره ۱۸۴۶
جمعه ۲۷ خرداد
۲۰۲۶ - بهار ۳۰ ریل

آخرین خبرها و حوادث روز

عکس چهار رنگ لی میجرز
عکس بزرگ رنگی شجریان

پیکان جوانان ۵۶

ペイカン・ジャワナン

www.javanan56.com

اگر به ایتالیا میروید به ۲۰، ۲۹، ۳۸، ۴۵ دلیل با ایتالیا پرواز کنید این رقم تعداد مسافران راضی پارسال ماست

و جزایر آفتابی برای استراحت تابستانی در اختیار شماست .
براستی میلیونها دلیل وجود دارد که با ایتالیا مسافرت کنید میلیونها مسافری که سال گذشته با ایتالیا سفر کردند و صدها آژانس مسافرتی که ایتالیا را به مشتریان خود توصیه کردند .

آژانسهای مسافرتی همه اطلاعات مورد علاقه شما را در اختیار دارند .
با آژانس خود مشورت کنید .

کوتاه در مسیرهای هوایی وجود ندارد .
مسافران ایتالیا از برنامه Intermezzo برای يك توقف کوتاه و دلپذیر و خرید در رم استقبال فراوان میکنند .
درتور ۲۴ ساعته ما هتل خوب با صبحانه و بازدید از دیدنیها و اتوبوس مخصوص برای بازدید و برگشت به فرودگاه منظور شده است .

اسکی یا شنا

از تعطیلات خود در ایتالیا بیشتر استفاده کنید زیرا در ایتالیا پیستهای فراوان اسکی برای تفریح زمستانی و صدها پلاژ

چرا در سال گذشته ایتالیا اینهمه مشتری داشت ؟

لشند زدن خرجی ندارد

يك دلش اینست که رفتار ایتالیا دوستانهتر است .
بدون تردید کوشش ما به انجام دقیق وظایفی است که بعهد گرفته ایم با این امتیاز که ایتالیایی لبخند دوستانه اش را همه جا به همراه دارد .

تمام راهها به رم ختم میشوند

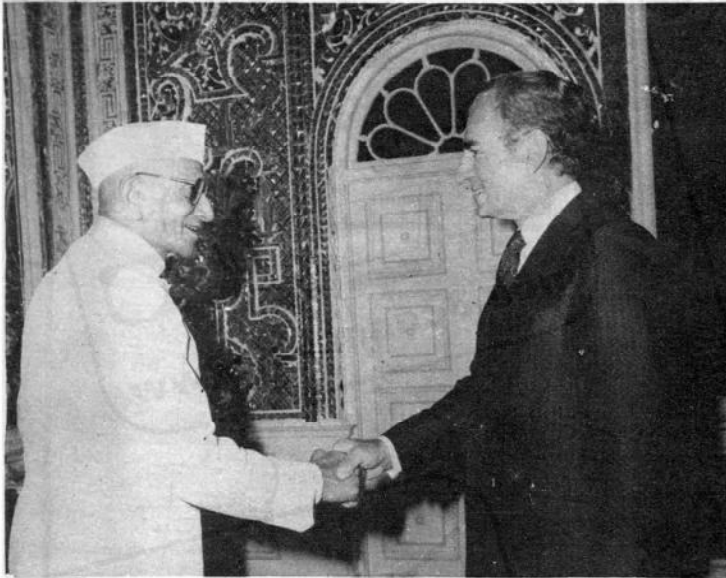
رم هم عاملی در موفقیت ماست، جانی که زیباتر و جالبتر از آن برای يك توقف

Alitalia
مادنیاران شان میدهیم



سه‌شنبه ۳۱ خرداد ماه برابر است
با سالروز رحلت حضرت امام علی‌النقی(ع)، پیشوای شیعیان جهان.
ما این مصیبت را به عموم شیعیان بویژه هموطنان گرامی تسلیت می‌گوئیم

رحلت حضرت امام علی‌النقی(ع)



در شرفیابی نخست وزیر هند به پیشگاه شاهنشاه، شاهنشاه و موراجی دسای، امنیت اقیانوس هند را مورد بررسی قرار دادند

و وزیر امور خارجه افتخار حضور داشتند.

* دسای پس از شرفیابی به پیشگاه شاهنشاه آریامهر و پیش از ترک تهران در مصاحبه‌ای در فرودگاه مهر اباد اعلام کرد که از شاهنشاه برای سفر به هند دعوت کرده است و شاهنشاه نیز این دعوت را قبول فرموده‌اند.

* نخست وزیر هند گفتگو هایش را با شاهنشاه دوستانه و مفید خواند و گفت در این گفتگو مسائل مورد علاقه ایران و هند و نیز دیگر مسائل مهم جهانی مورد لطفاً بقیه رادرصفحه ۵۳مطابره فرمائید

* روز چهارشنبه هفته گذشته

موراجی دسای نخست وزیر هند در سر راه خود به لندن توقف کوتاهی درتهران داشت نخست وزیر ایران در فرودگاه مهر اباد از همتای هندی خود استقبال کرد. در این استقبال آقای عباس خلعتیری وزیر امور خارجه ایران و سفیر هند در دربار شاهنشاهی شرکت داشتند.

نخست وزیر هند، بلافاصله از فرودگاه مهر اباد رهسپار کاخ نیاوران شد و به پیشگاه شاهنشاه آریامهر شرفیاب گردید. در این شرفیابی آقای نخست وزیر

گشایش کنفرانس مدیران امور اقتصادی و دارایی در تخت جمشید هویدا: تولید ناخالص ملی ایران، امسال به ۸۰ میلیارد دلار میرسد

ناخالص ملی امسال مقام سیزدهم را احراز خواهد کرد.

نخست وزیر با اشاره به رشد بخش های صنعتی و کشاورزی اظهار داشت: پرداخت های ارزی کشور در سال گذشته افزایش چشمگیری داشت و جمع تجارت خارجی ایران به حدود ۳۷ میلیارد دلار رسید و ذخایر ارزی نیز حدود ۲/۳ میلیارد دلار مازاد داشت و به حدود ۹/۴ میلیارد دلار رسید.

نخست وزیر حجم ذخایر ارزی ایران را نشانی از قدرت ریال از نظر ارزی دانست و اضافه کرد: برای توجه بیشتر به امور اجتماعی و اقتصادی نسبت هزینه های مربوط به امور

لطفاً بقیه رادرصفحه ۵۳مطابره فرمائید

* بامداد روز چهارشنبه گذشته، کنفرانس مدیران وزارت امور اقتصادی و دارایی، با شرکت آقای نخست وزیر، آقای هوشنگ انصاری وزیر امور اقتصادی، استاندار فارس، معاونان و بلند پایگان وزارت امور اقتصادی و دارایی کار خود را در تخت جمشید آغاز کرد.

در این جلسه نخست وزیر اظهار داشت: تولید ناخالص ملی ایران در سال گذشته بحدود ۶۸ میلیارد دلار رسید و بیش بینی میشود که امسال به ۸۰ میلیارد دلار افزایش یابد.

نخست وزیر اضافه کرد: ایران در سال گذشته از نظر تولید ناخالص ملی به مقام یازدهم بین کشور های آزاد جهان رسید و با بالا رفتن تولید



سالروز درگذشت شادروان عباس مسعودی یادش عزیز و خاطر هاش گرامی باد

قلبی که بعد از ظهر روز ۲۸ خرداد ۲۵۳۴ از کار ایستاد، اکنون در کالبد موسسه اطلاعات می تپد ..

مجهزترین موسسه مطبوعاتی درخاورمیانه نام میرند.

* عباس مسعودی تنها چهره مطبوعاتی ایران نبود، بل او غیر از فعالیت های مطبوعاتی و سیاسی کارهای خیریه را نیز دوست داشت. از کمک به مستندان و آنانکه احتیاج به کمک داشتند لذت می برد. با آنکه با افراد مستمند و فقیر کمک مالی میدیغ میکرد وعده قابل توجهی از فقرا و مستندانان هرامه مالی به صورت مقرری از ایشان دریافت میکردند. اما بیشتر به کمک های اصولی از طریق سازمانهای خیریه مخصوصاً شیروخورشید سرخ اعتقاد داشت. او خود از بنیانگذاران جمعیت مزبور در ایران بود سالها عضویت

لطفاً بقیه رادرصفحه ۵۳مطابره فرمائید

نگاهی گذرا به مطبوعات امروز ایران، و آنچه که در گذشته در ایران به نام مطبوعات خوانده می شد هر صاحب اندیشه‌ای را بدون شک یک نام درخاطری آورد و آن نام عباس مسعودی است.

نام عباس مسعودی، با تاریخ مطبوعات ایران عجین است و هرچه زمان بگذرد و هرگامی که مطبوعات ایران بسوی تکامل بر دارد نمی تواند خود را مدیون بنیان گذار مطبوعات ترین ایران نداند. زیرا عباس مسعودی، بکه و تنها بدون آنکه از سرمایه‌ای برخوردار باشد، فقط به پایمردی خود توانست موسسه عظیمی را چنانشریفات متعدد بنیان نهد که اکنون از آن به نام



همه باهم در خدمت: خ

از هفته اول تیر ماه که هفته حمایت از خانواده‌های بی سر

خدمت به هم

می شود. نور اتومبیل، مستقیم درون چشمان راننده کامیون می افتد. راننده انحرافی به کامیون می دهد. نور مستقیم اتومبیل روبرویی چشمان او را میزند، و کامیون یکرست بطرف پرتگاه میرود... و ناگهان کامیون غول پیکر، به سوی دره‌ای عمیق سرازیر می شود. راننده، وحشت زده و هراسان از تکانهای شدید کامیون به بیرون خیزه می شود. به فکر چاره می افتد، اما دیگر خیلی دیر شده است. او در آخرین لحظات زندگی به همسر و دو دختر خردسالش می اندیشد، و در همان حال، آنها را به خدا میسپارد... از کامیون غول پیکر، در ته دره، به جز مشت‌های آهن پاره چیزی باقی نمانده است...

ساعت ۵ بعد از ظهر است. مرد جوان، توی حاشیه پیاده رو، با قدمهایی تند و سریع، به سوی خانه‌اش در حرکت است. او، بی توجه به اطراف، نگاهش را زیر پایش دوخته و با سرعت راهی خانه‌اش است... مرد جوان، در یک لحظه نگاهش را به انطرف خیابان می اندازد و چشمش به یک مغازه غروسک فروشی

چیزی به نیمه شب نمانده است. تاریکی مطلق بر همه جا حکمفرما است. جاده مارپیچ راه یافته در دل کوههای مرتفع را، سیاهی محض در بر گرفته است. سکوت سنگین شب را صدای موتور کامیونی، از دور، در هم می شکنند... صدا هر لحظه نزدیکتر میشود. نزدیکتر، و... از خم جاده، کامیونی نمایان میشود. نور چراغهای کامیون مسافتی را روشن میکند... راننده کامیون نه زیاد خسته است و نه آنچنان سر حال، اما با اینحال سعی میکند که چشمهایش را باز نگهدارد. نمیخواهد برای خود و شاگردانش حادثه‌ای رخ دهد. شاگرد جوانش روی صندلی کنار دست راننده همچنان به خواب نازی فرو رفته است. اما، راننده همچنان با پایش روی پدال گاز فشار می آورد. او میخواهد هر چه زودتر، آخرین رشته کوهها را پشت سر گذاشته در شهرستان کوچکی که پشت کوهها قرار دارد، چند ساعتی را تا سپیده صبح استراحت کند. او از بعد از ظهر تا حالا، یکسره پشت فرمان کامیون بوده است. کامیون به نزدیکی پیچی تند میرسد... راننده با دقت مواظب است. در یک لحظه اتومبیلی از سر پیچ پیدایش

آینده سازان

دکتر آزمون وزیر کار و امور اجتماعی ایران در کنفرانس جهانی کار ژنو گفت: ایران حاضر است تجارب خود را در اختیار کشورهای فقیر بگذرد

روزنامه

آقای رئیس - عالیجنابان - همکاران محترم - خانها - آقایان. برای اینجانب مایه بسی خوشوقتی است که در این مجمع بزرگ و در این پارلمان جهانی کار که نمایندگان دولتها و کارفرمایان و کارگران مناطق مختلف گیتی در آن گرد هم آمده اند شرکت میکنم و همچنین فرصتی است برای من لطفا بقیه رادر صحنه ۵۳ مطالعه فرمایند

* آقای منوچهر آزمون وزیر کار و امور اجتماعی ایران که در رأس یک هیات برای شرکت در شصت و سومین کنفرانس جهانی کار به ژنو رفته بود در نشست مشترک کنفرانس که با شرکت وزیران کار کشورهای جهان ترتیب یافته بود طی سخنانی مسبوط گفت: ایران تجارب خود را در مورد مهم ترین کارگران، در اختیار کشورهای فقیر بگذرد. آقای آزمون در آغاز گفت:



حای اخبار، رویداد های علمی، اکتشافات

سالروز تشکیل لژیون خدمتگزاران بشر



جوانان داوطلب، در جمع آوری محصول پنبه به دهقانان ورامین کمک می کنند

۲۳ خرداد ماه سالروز تشکیل لژیون خدمتگزاران بشر است... شاهنشاه آرپامهر در روز ۲۳ خردادماه سال ۲۵۲۷ شاهنشاهی هنگام دریافت درجه دکتری افتخاری از دانشگاه معتبر هاروارد امریکا، طرح تشکیل لژیون خدمتگزاران بشر را عنوان فرمودند. بخشی از این فرمایشات به این شرح است:

* میلیونها نفر هستند که آرامش روحی و رضایت وجدانی خویش را در این می بینند که احساس کنند بخاطر یک ایده‌آل عالی زندگی میکنند و در تلاش خویش از یک هدف واقعا انسانی، و بهمین دلیل مقدس، الهام و نیرو میگیرند.
* امروز من میخواهم به تمام کسانی که آماده جهادی موثر در راه خدمت واقعی به عالم بشریت هستند پیشنهادی بکنم که امکان چنین خدمتی را که لااب ایده‌آل قلبی آنان است بدیشان میدهد.
* من امروز پیشنهاد می کنم که سیاهی بین المللی بنام (لژیون خدمتگزاران بشر) که در آن افرادی از هر کش، هر طبقه، هر نژاد، هر منصب، هر جنس، هر سن در هر وضع اجتماعی و اقتصادی فقط با این وجه اشتراک که قسمتی از عمر خود را وقف خدمتگزاری به نوع انسان کنند بوجود آید.

* اندیشه‌های والا و انسانی شاهنشاه آرپامهر، سرعت از مراجع مختلف سازمان ملل متحد گذشت و نمایندگان این سازمان در بیست و پنجمین اجلاس خود در روز ۱۱ آذرماه سال ۲۵۲۹ شاهنشاهی، تشکیل لژیون خدمتگزاران بشر را به صورت قطعنامه شماره ۲۶۵۹ با اتفاق آرا به تصویب و تأیید رسانیدند.
* بر اساس رهنمودهای شاهنشاه، عضویت در لژیون شرایط خاصی ندارد. همه کسانی که راه محبت و عشق به انسانها مایلند قسمتی از عمر خود را در جهت ییکار با جهل، فقر، بیماری، گرسنگی و بیدانتهای های اجتماعی داوطلبانه خدمت نمایند میتوانند با

انجمنار گوناگون

- این زن بغاظر عشق، ۸۵ بار به زندان افتاد!

* مرشدس برنز، بیوه امریکایی به خاطر آن که کوشیده است «رولاند ودوالون» بفرهنگ جقدر او را دوست میدارد ۸۵ بار به زندان رفته. او می گوید که می خواهد با «دوالون» ازدواج کند اما داماد ۵۳ ساله که او نیز همسر ندارد می گوید خانم برنز را اصلا دوست ندارد. وی می گوید خانم برنز دست از سرمن برنبریدارد و مرا مجبور می کند که همواره درهای خانه خود را قفل کنم خانم برنز اکنون به خاطر نقض حکم دادگاه دژوردو عدم مزاحمت برای «دوالون» که یک مددکار اجتماعی است در زندان بسر میرود.



خبرهای متنوع مد
مدگیسو

* این، آخرین بدیده آرایش مو در بین زنهای اروپائی است همانطور که می بینید این آرایش مناسب با هوای گرم تابستان است.

نواددهای بی سرپرست

پرست است، هر کدام از مامی توانیم گامهای بزرگی در راه
وع خود برداریم...



* چند هفته پیش، گزارشهایی داشتیم در مورد برنامه حمایت از خانواده های بی سرپرست و با عنوان: آینده سازان... این بار هم، شرح مختصری از زندگی دوخانواده بی سرپرست را که تحت حمایت قرار گرفته اند در اینجا میآوریم.
... فاطمه صاحب ۵ بچه قدو نیم قد است. او سالها دلاک حمامهای زنانه بوده است. فاطمه از شوهر اولش صاحب ۲ پسر و ۲ دختر میشود که او را، در یک تصادف رانندگی، از دست میدهد... فاطمه بخاطر مخارج خود و چهار بچه اش همانطور در حمامها دلاکی میکند و به شستشوی عروسها میردازد.
فاطمه، پس از مدتی به صیغه مردی در میآید که از او هم صاحب یک پسر میشود. مرد، که زن و بچه دار بوده او را رها میکند و میرود... تا اینکه فاطمه به یکتوخ ناراحتی قلبی دچار میشود.
دکتر با معاینه او میگوید: «با وضع فعلی قلبت، دیگر نمیتوانی در جای گرمی مثل حمام کار کنی... فاطمه تا به این موضوع پی میبرد خودش را به یکی از واحد های برنامه حمایت از خانواده های بی سرپرست معرفی میکند. از آنجا یک مددکار اجتماعی، وارد زندگی

می افتد. صبح که میخواست از خانه خارج شود، پرسش از او خواسته بود که غروب، هنگام مراجعت به خانه، حتما برایش یک عروسک کوکی خرید، به خانه بیاورد. مرد جوان، پس از لحظه ای تامل، تصمیم اش را گرفت. خودش را به کنار خیابان رساند تا عرض خیابان را طی کرده، از مغازه روبرویی عروسک کوکی ارزان قیمتی برای پرسش بخرد... اما، مرد جوان نیمی از عرض خیابان را طی کرده است که دوباره نگاهش را به مغازه می اندازد. در همان حال دو قدم دیگر جلو میرود و ناگهان صدای کشیده شدن چرخهای اتومبیلی بر روی آسفالت داغ خیابان، همه کسانی را که در آن نزدیکی بودند، وحشت زده کرد. مرد جوان، توی هوا چند معلق زد و کمی انظرقتر روی زمین افتاد... خونی که از سر صورت مرد جوان میآمد آسفالت خیابان را به رنگ قرمز در آورد... راننده اتومبیل، دستپاچه و نگران، از اتومبیل پیاده شد و خودش را بالای سر مرد جوان رساند. او با کمک لطفاً بقیه را در صفحه ۵۵ مطالعه فرمائید

فاطمه میشود و بلافاصله متوجه میشود که این زن احتیاج به سرپرستی دارد...
در حال حاضر این زن و پنج بچه خردسالش تحت سرپرستی برنامه حمایت از خانواده های بی سرپرست هستند.
فاطمه، به اندازه درآمدی که از حمام داشته، کمک مادی میشود... و این کمک مادی که از طرف افراد نیکوکار تأمین میشود، مادامی که بچه ها بزرگ نشده اند ادامه خواهد داشت.



شماره مخصوص تابستان

همراه با یک تقویم چهار رنگ و مطالب
جالب روز جمعه ۱۷ تیر ماه منتشر میشود

جمعه ۲۷
خرداد ۱۳۶۵
برابر با ۲۹
جمادی الثانی
۱۷ و ۱۳۹۷
زون ۱۹۷۷



حوادث گوناگون ایران و جهان



سومین ازدواج محمدعلی (کلی)
او برای این ازدواج دو میلیون دلار
به همسر قبلی خود پرداخت!

* روز یکشنبه ۲۹ خرداد، محمد علی برای سومین بار ازدواج خود را جشن خواهد گرفت و این جشن ازدواج در هتل «ویلنایر» بورلی هیلز کالیفرنیا برگزار خواهد شد. سومین همسر محمد علی که تازه قدم به ۲۰ سالگی گذاشته، مدل لباس است و «ورونیکا پورش» نام دارد. علی برای جدایی از همسر دومش مجبور به پرداخت ۲ میلیون دلار پول نقد - یک اتومبیل روزلوروس ۶۰ هزار دلاری و یک آپارتمان به او شد تا به سومین ازدواج برسد. عکس علی را در کنار همسر آینده اش نشان میدهد.

اتراعات اکتشافات

- «ابط الجوزا» ۳۲۵۰۰۰۰ بار
بزرگتر از آفتاب!

* یکی از ستارگانی که در آسمانهای زمستان پیدا میشود و طبق شواهد جدیدی که از طریق یک عکسبرداری منحصر بفرد بدست آمده ستاره ای موسوم به «ابط الجوزا» است و این ستاره ۳/۲۵۰/۰۰۰ بار از آفتاب بزرگتر است. این مافوق ستاره یکی از اخترانی است که به نام گولهای سرخ نامیده شده اند. در صورت فلکی «جبار» قرار دارد و یکی از شاهه های شکارچی را در کهکشان جبار تشکیل داده است. این ستاره مدام در حال گسترش است و با آنکه حیرت آور جریان سیل آسایی از ماده را در فضای اطراف خود پراکنده می کند.

- این بمب اتمی، فقط آدم میکشد!

* روز نامو آنتنگن بست نوشت: ایالات متحده او بکا دست اندرکار تولید یک بمب هسته ای است که میتواند فقط انتخابش را بکشد بدون آنکه به ساختمان ها آسیبی برساند. این اسلحه بر روی موشک هایی بنام «لانگ» نصب خواهد شد و بمب «نوترونی» نام دارد یک کارشناس گفته: که این بمب هنگام انفجار یک حرکت ضعیف در هوا ایجاد می کند و حرارت کسی رها می سازد بطوریکه به ساختمانها آسیب نمی رساند ولی در عوض جریان ترونی که از خودرهای می سازد موجودات زنده را نابود می کند.

انبار پزشکی

- یک زن کانادایی، پس از ۵ ماه
بیخ زندگی زنده شد!

* دکتر کاریر، پزشک کانادایی که متخصص بیماریهای داخلی است اعلام کرد: روز ۲۴ ژانویه گذشته یک زن را که در داخل فضای بیخزده یکی از اتاقک های یک تریلر مرده یافته بودند به دنبال یک سلسله عملیات فشرده که برای بکار انداختن مجدد قلب وی انجام گرفته او را به زندگی بازگردانده است. این زن که ۴۵ سال دارد و هویتش فاش نشده ۲۵ روز در بیمارستان بسر برده و تمام مایجری را که در طول ۵ ماه بیخ زدگی خود و تقریباً که به مرگ کوتاه مدت او منجر شده بود فراموش کرده است.

اسپرم گوزن نر، دشمن پیری!

* یک سنگگویی سفارت نیوزیلند در یک گفت: نیوزیلند یک هزار اسپرم گوزن نر به چین فروخته است تا از آن بطوری که ادعا میشود اکسیری ساخته شود که پیری را مدافا کند. این اکسیر ترکیبی است از اسپرم گوزن نر و قسمت هایی از بدن سگ و خوک ای. گفته میشود این اکسیر مغز را جوان میکند، حافظه را تقویت کرده و قدرت جوانی را باز می گرداند.

ماجرای عمل جراحی دوقلو وزندگی حیرت انگیز دوقلو

سرگذشت عجیب دوخواهر
بهم چسبیده که ۶۰ سال باهم
زندگی میکردند، هر دو شوهر
کردند، باهم ازدنیارفتند



ویولت «و» و «دیزی» دوقلو های بهم چسبیده در حال ماهیگیری .



دوقلوهای بهم چسبیده سرباز میر، در اینجا یکی از شوهران آندو دیده میشود.



دوخواهر دوقلوی بهم چسبیده در بستر

نصادفا میشود.
خبرناکس دراطلاعات هفتگی جاب میشود...
خبرنگار ما به تحقیق برس و جوی بیشتری می
بردارد. پرستاران مهربان اسم برای آندواتنخاب
کرده اند:
- لاله
و
- لادن
اطلاعات هفتگی مرتب گزارشهای ارسالی
خبرنگار خودرا درشیراز جاب میکند
اینک دوسال است که دوقلوهای بهم چسبیده
شیرازی - لاله و لادن - با هم زندگی می کنند،
پرستاران یا آندو خو گرفته اند، دوستان دارن،
کسانی که گزارشها را دراطلاعات هفتگی
خوانده اند، برای آندوعا می کنند... ودرهیات
تحریریه ضمن یکی ازجلسات قرار می شود برای

چندن ازخوانندگان عزیز تلفن زده ودرباره خیری
که درروزنامه اطلاعات دومورد جداسازی دوقلوهای
بهم چسبیده شیرازی خوانده اند توضیح بیشتری
خواسته اند واینکه:
- عمل جداسازی آندو چگونه است؟
- اطلاعات هفتگی که ازروز تولد مارا
درجریان زندگی دوخواهر بهم چسبیده شیرازی
گذاشته چرا این اواخر مطلبی جاب نکرده است؟
- آیا دوقلوا هرروزنده میانند؟
- شما نوشته بودید که دکترها می گویند: یکی
باید فدای دیگری شود. حقیقت دارد؟
- لطفا مارا درجریان بگذارید.

ضمن تشکر ازخوانندگان ارجمند وضمن
خودمی پردازیم به ماجرای دوقلوهای بهم چسبیده
شیرازی وماجرای عمل جراحی آسرونیز سایر
دوقلوهای بهم چسبیده جهان که هرکدام سرگذشت
جالب، حیرت انگیز وپشام معنی شگفتنی اور
دارند...

هیچ کس جزجندنگیز وپرستاران وکارکنان
بیمارستان نمازی شیراز خیرندارند که دراین
بیمارستان یک جفت انسان بهم چسبیده زندگی می
کنند، خبریابی ازخبرنگاران اطلاعات هفتگی

← مراسم عروسی «ویولت» و «جیمی
هور» در استادیوم بزرگی انجام شد،
زیرا که ۶۰ هزار نفر تماشاگر مشتاقانه
طالب آن بودند که عروسی عجیب را
تماشا کنند.

های بهم چسبیده شیرازی و های بهم چسبیده جهان

خواهران بهم چسبیده شیرازی که اینک در آستانه ۵ سالگی هستند تنها آرزویشان اینست که همدیگر را ببینند...



دکتر رحمت‌الله صفائیان

این عکس دوقلوهای بهم چسبیده را در کنار یکی یکی بخاطر تولد آنها تهیه شده است نشان میدهد.



«داریوش آریا» از طرف اطلاعات هفتگی به شیراز رفت تا در جشن تولد «دوقلوهای بهم چسبیده» شرکت کند، او را می بینید که در عکس، دست لادن را گرفته است، دختری که جفجه بدست دارد لادن است و آن یکی لاله است «عکس از شماره ۱۷۲۷ جمعه ۲۵ بهمن ۲۰۳۳»



آخرین عکس خواهران بهم چسبیده

آنو جشن تولد بگیریم... قرار میشود - داریوش آریا - نویسنده و گزارشگر معروف این مهم را به عهده بگیرد، اودستی به موهای جوگندمی خود میکشند، عینکش را جابجا می کند، می گوید:

- همین فردا می روم.

از طرف مجله تعدادی عروسک می خریم، داریوش آریا یک دختر کوچولو بنام «شادی» دارد، گاهی هم برایش شعر می سراید، روز جمعه است، بارانی اش را بردوش دارد و رهسپار شیراز...

می گوید:

- غمگین در کنار آن دو تنستم، نخستین سوال درمزم بیجید، دلشان طالب دیدار یکدیگر نیست؟ حتماً آن دو می خواهند همدیگر را ببینند ولی نمی توانند، آه این چه سخت است، او را ایشان جفجه، عروسک و تعدادی اسباب بازی برده و یک کیک بزرگ بهم چسبیده در شیراز سفارش داده است. آخر سالگرد تولد بچه هاست، آنها وارد سومین سال زندگی خود می شوند، داریوش آریا می نویسد: در یکی از اتاق های بخش اطفال بیمارستان نمازی (شیراز)، چهار شمع، آرام آرام روی دو «کیک» بزرگ بهم چسبیده، می سوزند... اینجا، اتاق دوقلوهای بهم چسبیده است و این دو کیک بزرگ بهم چسبیده نیز «کیک» جشن تولد آنها است که توسط معروفترین قنادی شیراز، بطور

اختصاصی و سفارشی ساخته شده است. جشن تولد «بچه ها» را، همین جا، در اتاق شان برگزار کرده ایم جشن کوچک ساده و ساکنی است. روی هر قسمت از «کیک» بزرگ بهم چسبیده دو شمع برای هر کدام از بچه ها و جمعا چهار شمع روشن می کنیم. شمع ها، همچنان در خاموشی و سکوت می سوزند، چاره نیست، باید مقررات بیمارستان را رعایت کرد. چند تا از بچه هائی را که در بخش ۲ اطفال بستری هستند - و بیماری مسری و واگیر ندارند - باین جشن ساده و صمیمی دعوت کرده ایم. بچه ها، آمده اند، دور تخت لاله و لادن حلقه زده اند و کوچولوهای بهم چسبیده، از روی تخت شان، با محبتی کودکانه، به مهمانان کوچولوی خود لبخند میزنند...

دوسال قبل، در چنین روزهائی بود که زنی از اهالی «فیروزآباد» بدنیال ۹ ماه حاملگی، برای وضع حمل در بیمارستان کوروش کبیر فیروزآباد بستری شد. این زن، «صعصع صفری» نام داشت. از همان معاینات اولیه، پزشکان تقریباً انتظار یک وضع حمل غیرعادی را داشتند. اما، هیچکس انتظار بدنیال آمدن و تولد دودختر کوچولو که از ناحیه سر بهم چسبیده بودند را نداشت. و چنین بود که لطفاً بقیه را در صفحه ۵۵ مطالعه فرمائید

جان وین هفته گذشته ۷۰
سالگی خود را جشن گرفت
و این گزارشی از زندگی اوست



عکسی از
جوانمهای جان وین



جان وین، کاوبوی ۱۰

۸۰۰۰۰۰
یک مزرعه ۰۰۰۰
و مستغلات زیاد
و موسسه
اینو صاف می
از راه تبلیغ کا





جان وین در صحنه‌ای از آخرین فیلم های وسترن خود.



ساله!

س گاودارد،
۶۸ هکتاری
دهها کازینو
ت مختلف، با
یونهادار نیز
لادر آمد دارد



در حقیقت هم باید بگوییم که شکل و قیافه جان وین از هر جهت برخلاف انتظار بود نه آنکه او کلاه کابوی بر سر نداشت و چکنه های گاوچران ها را نهوشیده بود بلکه یک لباس تیره خوش دوخت و شیکي بر تن داشت که پیراهن سفید ابریشمی و کراوات رنگارنگی آنرا زینت میداد، در این لباس او شباهت به بوکسوری پیدا کرده بود که در یک جشن بمناسبت پیروزی خود با لباس اسموگینگ شرکت کرده است.

جان وین در حالیکه بالاخره بخورد آمده و متوجه شد که باید بمن تعارف کند که بنشینم، دست خود را بسرش گذاشته و در حالیکه تظاهر به سردرد میکرد گفت:

- این چیز لعنتی که من به همشهریهای خودم توصیه میکنم مصرف کنند کجاست؟
در این موقع دختر جوان شیک پوشی با یک شیشه قرص از در وارد شد و شیشه را بدست او داد و فهمیدم این همان دارویی است که جان وین برای آن تبلیغ میکند و اخیرا ۴۰۰ هزار دلار بابت این تبلیغ از کمپانی سازنده آن بهسنوان حق العمل دریافت کرده است.

جان وین در مقابل سئوالی که از او درباره این قرص کردم جواب داد:
- من دیوانه‌ام، اگر حق العمل خود را از این تبلیغ بالا نبرم و پول زیادتری را از کمپانی مطالبه نکنم آخر میدانید ۴۰۰ هزار دلار بمن داده‌اند در مقابل درآمدی که نصب کارخانه میشود فوق العاده ناچیز است و همه این درآمد هم بر اثر تبلیغ و گفته های من است که نصب آنها میشود.

لطفا بقیه را در صفحه ۵۵ مطالعه فرمائید

کست که جان وین کابوی معروف فیلم های وسترن را بر برده سینما ندیده و نشناخته باشد، واقعا که بعد از چارلی چاپلین در تاریخ سینما هیچ قیافه‌ای مشهورتر و آشناتر از جان وین برای تماشاچیان سینما نیست. جان وین را یک کابوی و گاوچران واقعی میدانند و واقعا هم همینطور است زیرا او در حال حاضر در حدود ۸۰ هزار گاو دارد و غالیا در میان گله‌های خود دبسر میبرد.

جان وین که هفته گذشته وارد هفتادمین سال تولد خود شده است ولی قوای خود را از دست نداده و هنوز با چابکی و مهارت زیاد می تواند سواری کند. بمناسبت هفتادمین سال تولد او یک خبرنگار با این هنریشنه معروف در دفتر کارش ملاقات کرد و این گزارش مختصری ازان ملاقات است:

دستگاه تهویه بسرعت کار میبرد ولی جان وین که پشت میز تحریر بزرگی نشسته بود مرتب عرق میریخت و وقتی من وارد اتاق شدم از جا برخاست و قبل از سلام و تعارف گفت:

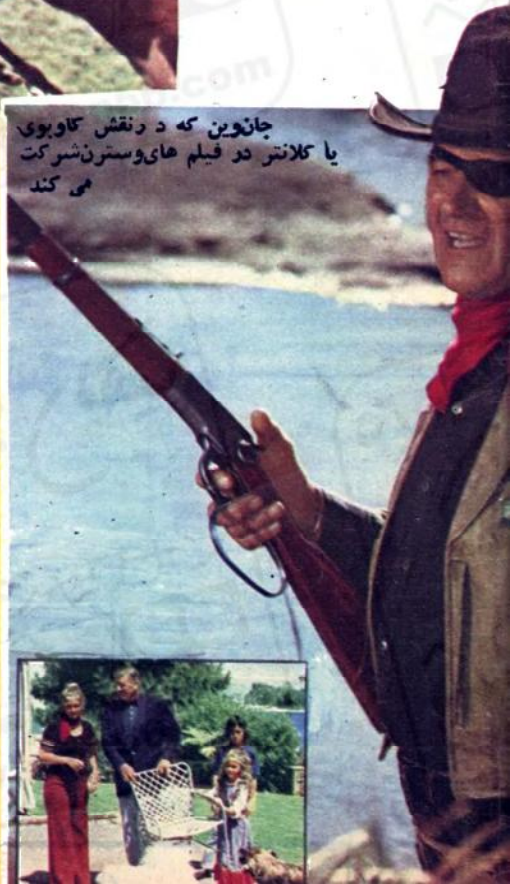
- قبل از هر چیزی باید بدانید که اینجا را پسر من میشال اداره میکند که حالا معلوم نیست کجا رفته است.

بعد دست خود را بطرف من دراز کرد، دست من در وسط دست بزرگ او گم شد و با فشار مختصری که بدستم داد نزدیک بود فریاد بکنم زیرا احساس کردم انگشتانم دارد خرد میشود.

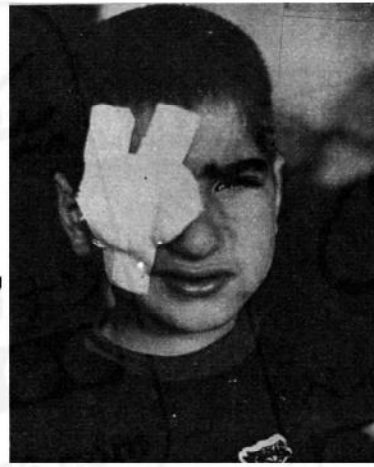
جان وین در حالیکه نمیدانست چه بکند و من سرپا مانده بودم گفتم:

- آخر شما خودتان به بینید آخر عمری به چه کاری افتاده‌ام؟ هیچ بمن میاید که روزها پشت این میز بنشینم من باید سواراسب باشم و میان گاوها تاخت و تاز کنم.

جان وین که در نقش کابوی یا کلانتر در فیلم های وسترن شرکت می کند



مشمتهای سنگین جان وین در فیلم های وسترن معروف است و این یکی از آن صحنه ها است.



پس از ماجرای «دکتر باز» چشم بچه دیگر را کور کرد چشم بچه او

*** باز هم یک حادثه غم انگیز... حادثه‌ای تأثیر آور که فقط به خاطر ندانم کاری پسر بچه‌ای یازده ساله بوجود آمده است. حادثه‌ای که می‌توانست اصلاً اتفاق نیفتد. اما یک اشتباه... یک بازی غلط بیگانه...**
چند هفته پیش بود که در صفحه حوادث مجله، حادثه‌ای داشتیم از «دکتر بازی» بچه‌ها و کور شدن

چشم بچه‌ای با سوزن یک سرنگ...
و این بار، سرخیوست بازی چند تا بچه قند نیم قد، باعث شد که پسر بچه ۶ ساله‌ای، برای همیشه، قدرت بینایی چشم راست خود را از دست بدهد!
توی راهروی پزشکی قانونی، مردی که دست پسر بچه‌ای را - با چشم راست بانداژ شده درست داشت، بالحنی حاکی از اندوه می‌گفت:
- سرخیوست بازی بچه‌های کوچکی مان، باعث

شد که «محمود» پسر ۶ ساله‌ام بینایی چشم راستش را از دست بدهد. یکی از آنها که پسر بچه ۱۱ ساله‌ای است با تیرو کمان به اصطلاح تیری رها میکند که مناسفانه مستقیم به چشم راست پسر من اصابت میکند.
«اکبر مردتی» ۳۵ ساله، و پدر این پسر بچه در شرح ماجرا می‌گفت:
- دو هفته پیش، ساعت ۴ بعد از ظهر بود که به

من خبر دادند برای پسر من حادثه‌ای اتفاق افتاده است. بانگرانی خودم را به کوچی رساندم. دیدم محمود کنار دیوار خانهای نشسته و عده‌ای از بچه‌های همسایه‌ها هم دورش جمع شده‌اند. وقتی چشمم به پسر افتاد ناچند لحظه نمیتوانستم کمترین حرکتی به خودم بدهم. چند قطره خون از چشم راست محمود بیرون زده بود و او به سختی می‌توانست پلک‌های چشمش را باز کند. یک دفعه

اگر به فکر خرید خانه هستید مواظب باشید مثل من خانه نخرید!

*** «عمران بخشی» مرد ۳۲ ساله‌ای که به دادسرا آمده بود می‌گفت:**
- مدتی بود که تصمیم داشتم خانه‌ای بخرم. تا اینکه ۵ ماه پیش یک باب خانه در خیابان آذربایجان و به قیمت ۵۰۰ هزار تومان خریدم. صاحب قبلی خانه پس از تمام شدن معامله به من قول داد که تا یک ماه و نیم دیگر خانه را خالی کند، منم قبول کردم... روزی که قرار بود خانه خالی شود به آنجا رفتم اما نه تنها او به قولش عمل نکرد بلکه از من خواست که یکماه دیگر به او مهلت بدهم. باز هم حرفی نزد و بی کار و زندگی‌م رفت... برای سومین بار بنا شد که خانه به طور حتم تا سیزده نوروز تخلیه شود. ولی باز هم این کار عملی نشد، من که

بخاطر احتیاج به خانه اقدام به گرفتن حکم تخلیه خانه کردم. بالاخره اوایل خرداد با حکمی که در دست توانستم ترتیب تخلیه خانه را بدهم. صاحبخانه قبلی و مستاجرش بعد از جمع کردن اثاثیه‌هایشان، آنها را به یک کامیون منتقل کردند و از آنجا دور شدند.
مرد جوان در ادامه گفت:
- درحیاط را قفل کردم و خیلی خوشحال راه افتادم به طرف خانه‌ای که در آنجا اجاره نشین بودیم. اسباب و اثاثیه را که قبلاً آماده کرده بودیم به حیاط خانه منتقل کردیم. باکرایه کردن کامیونی وسایلی را روی آن جمع کردیم و راهی خانه جدیدمان که در خیابان آذربایجان بود شدیم. همینکه به آنجا رسیدیم با خوشحالی رفتم که ملاقات درحیاط را باز کنم. اما در کمال تعجب مشاهده کردم که اصلاً در بازاست و فقط بهم جفت شده است.

من خودم در را قفل کرده بودم، چطور باز شده بود، خیلی تعجب آور بود. در را با فشار باز کردم و رفتم... با دیدن صاحب خانه قبلی و مستاجرش توی خانه چیزی نمانده بود که از تعجب شاخ دریاورم... تمیذمان آن دو خانوار چطور توانسته بودند با آن سرعت خانه و اثاثیه را به همان صورتی که قبلاً بود فرشی کنند. وقتی از کسی که خانه را خریده بودم موضوع را پرسیدم لبخندی زد و گفت: «ای بابا اینکه چیزی نیست. اولاً کلید قفل در را داشتیم. در ثانی همینکه تراز اینجا دور شدی ما که کامیون را سر خیابان نگهداشته بودیم برگشتیم اینجا و تمام وسایلی را سرچاهی شان گذاشتیم...»
باوضعی که پیش آمده واقعا مات و متحیر مانده‌ام که چکار کنم. خیلی خنده دار است. آدم صاحب خانه‌ای باشد اما خودش اجاره نشین باشد!...



نامه عاشقانه و عاشق حواس پرت!

*** خانم «یری رشید الف» در نامه‌ای که برای صفحه حوادث فرستاده‌اند، نوشته‌اند:**
- ماه گذشته، ماجرای برای خانواده ما پیش آمد که فکر میکنم تا بحال نظیرش اتفاق نیفتاده باشد. از آنجا که در مرحله نوشته بودید: «خبرنگار ما باشید» منم تصمیم گرفتم بانوشتن این ماجرای جالب که در خانه خودمان اتفاق افتاده، خبرنگار شما باشم. بعد از این هم تا با موضوع جالبی روبرو شدم. عین آن را نوشته برایتان ارسال میکنم.
خانم «رشید الف» در شرح ماجرا نوشته‌اند:
- ایام عید که برای گذراندن تعطیلات به شیراز رفته بودیم خواهرم که دوسال از من بزرگتر است با «فرزاد» پسر یکی از دوستان پدرم طرح دوستی ریختند. این دوستی، در عرض دو روزی که آنجا بودیم تبدیل به عشقی عمیق شد. روزی که میخواستیم به تهران مراجعت کنیم فرزاد و خواهرم

قرار گذاشتند که برای همدیگر نامه بنویسند. یک ماه بعد که سومین نامه فرزاد به دست خواهرم رسید در آن نوشته بود که دیگر نمیتواند طلاق بیاورد و میخواهد موضوع را با پدر یا مادرمان در میان بگذارد. خواهرم که ترس برش داشته بود جریان را به من گفت و منم بدون مغالیه به او گفتم که: «اینجوری خیلی بهتر است. هر چه زودتر موضوع علنی شود به نفع هر دوی شماست» خواهرم حرف مرا قبول کرد و موافقت‌اش را در آن مورد، برای فرزاد نوشت... مدتی از این جریان گذشت. گویا فرزاد نوشتن نامه را به تعویق انداخته بود. تا اینکه همین پریروز - دوشنبه - صبح بود که بستجی محل نامه‌ای به در خانه‌مان آورد. نامه به اسم مادرمาน بود. به محض خواندن نامه چهره‌اش توی هم رفت و با عصبانیت رفت بطرف اتاقش و در را از پشت سرش بست. من و خواهرم خیلی نگران شدیم. تا اینکه غروب وقتی پدرمان از اداره به خانه آمده مادر بدون مغالیه نامه‌ای را که صبح بدستش رسیده بود

به این ترتیب معلوم شد که فرزاد اشتباه نامه‌ای را که به مادرم نوشته برای خواهرم پست کرده و روی پاکت نامه عاشقانه‌اش اسم مادرم را نوشته است و در نامه بجای اسم خواهرم همه جا او را عزیزم، محبوبم خطاب کرده بود. همان لحظه مادرمان را در جریان گذاشتیم و او که از این موضوع هم تعجب کرده بود و هم خنده‌اش گرفته بود بلافاصله پدرمان تلفن کرد و ماجرا را برای او هم گفت.
این خانم در انتهای نامه‌اش نوشته است:
- الهی شکر که بالاخره به خیر گذشت و اتفاق بدی رخ نداد... حالا ما منتظریم که فرزاد با پدر و مادرش از راه برسد و جشن نامزدی این دو عاشق و معشوق سر بگیرد. آخر پدر و مادرم با این که می‌گویند فرزاد حواس پرت است و نامه عاشقانه را عوضی فرستاده با این عروسی موافقت و می‌گویند طفلکی مثل خیلی از عشاق دستپاچه بود!

«که آمپول زنی یک بچه، بین هفته بازی باتیر و کمان ، را برای همیشه نابینا کرد!»

از: خبرنگاران
سرویس حوادث

چند لحظه بعد، مرد به همراه پسر ۶ ساله اش وارد یکی از اتاقهای پزشکی قانونی شدند.
* لطفا مواظب اسباب بازی بچه ها باشید، این وظیفه پدران و مادران است که در مورد انتخاب اسباب بازی و تفریحات بچه ها تصمیم بگیرند، اینک تعطیلات بچه ها آغاز شده است بایستی در این مورد دقت کرد تا خدای نکرده حوادثی نظیر این حادثه رخ ندهد!

را کور کرده بود رفته، اما مادر پسر بچه، در مقابل کله های من، جواب جالبی داد. او که سعی میکرد خودش را بامن همدرد نشان دهد گفت: «چیزی که عوض داره، گله نداره.... شما هم بیا بزنج چشم بچه من کور بکن!» خیلی تعجب آور بود. زن همسایه عوض اینکه به فکر اسباب بازیهای باشد که به دست پسرش میدهد، به من چنین جوابی میداد....

سرگذاشتم. روزی که قرار بود که چشمش را باز کنند نگرانی و دلواپسی عجیبی داشتم. هیچ امیدی به بهبود چشم پسرم نداشتم.... پس از باز کردن چشمش معلوم شد که آنهمه زحمت و تلاش بی نتیجه بوده است.
پدر محمود، در ادامه حرفهایش گفت:
- غروب همان روز به درخانه همسایه ای که بچه ۱۱ ساله اش با تیر کمان چشم راست محمود

به خود امد و با عجله او را بفل کردم و راهی بیمارستان فارابی شدم. در آنجا به من گفتند: «با آنکه کاراز کار گذشته و سیرت قدرت بینایی اش را از دست داده است، باین حال امکان دارد با عملی که روی چشمش انجام میدهم دوباره بتواند بینایی خود را به دست بیاورد.»
بالاخره چشم محمود را عمل کردند. نمیدانید چه لحظاتی و دقائق پراضطرابی را پشت

دزدی ماهرانه

* «عباس - زن» جوان ۲۲ ساله ای که به دایره شکایات مراجعه کرده بود می گفت:
- دیروز بعد از ظهر - چهارشنبه - چند نفر باقتضای ماهرانه، چنان به راحتی وسایل و پولهایم را دزدیدند که خودم هنوز نمیتوانم موضوع را باور کنم!

این جوان سپس گفت:
- سه ماه پیش بود که از شهرستان، راهی تهران شدم. چند روز بعد از آن مردکان نانوايي یکی از آشنایان دور مشغول کارشدم.
.... هرروز بعد از ظهر، پس از رفتن کارگراها در گوشه ای از دکان استراحت میکردم. دیروز هم ساعت ۳ بعد از ظهر بود که توی دکان مشغول استراحت بودم. همان لحظه صدایی به گوشم رسید که سرم را از روی متکا بلند کردم و دیدم پسر بچه ده دوازده ساله ای، کنار ساکمان نشسته و توی آن را جستجو میکند. توی ساک نزدیک به هزار تومان پول و مقداری وسایل و لباس داشتم. ناآرامی جابم بلند شدم. پسر بچه از دکان زد بیرون و با گذاشتن به فرار.... بلافاصله به دنبال او از دکان خارج شدم، به تعقیبش پرداختم. اما، صدقه منظر آنطرف تر از دنبال کردنش منصرف شدم و در حالی که از دویدن بازمانده بودم، نفس زنان به طرف دکان برگشتم....

نیمی از راه را طی کرده بودم که دیدم دو جوان درحالی که ساک مرا به دست داشتند از دکان خارج شدند. نامن بخودم بپنجم، آنها سوار موتور روشن کردند که جلوی من مانده بودند شدند و به سرعت از آنجا دور شدند. خیلی واضح بود که آن پسر بچه، باین دو جوان ناآشنا نبود. آنها به این طریق مرا از مغازه دور کرده بودند که بتوانند به راحتی نقشه شان را عملی کنند.... درحالی که کاری از دستم برنمیآمد باناراحتی رفته و جلوی مغازه، گریتم نشستم. مبهتطور که سرم باین بود و به فکر فرو رفته بودم، سنگینی دستنی را روی شانه ام حس کردم. سرم را بلند کردم، یکی از همسایه های روبرو بود که می گفت: «ناراحت نباش، لحظه ای که آن دوجوان غریبه میخواستند فرار کنند من متوجه جریان شدم و توانستم از توی پنجره اتاق شماره موتورشان را بردارم» با خوشحالی شماره موتور را گرفتم و از آنجا که دیروقت بود، عرضه شکایتم را به امروز موکول کردم....
دستور رسیدگی به شکایت این جوان، از طرف معاون دادستان تهران صادر شد.



همسایه سبیلهای گره زیبای مارا تراشیده است

* صبح چهارشنبه هفته گذشته، زن جوانی که به دفتر آقای «موسی عالی» معاون دادستان تهران آمده بود، عجیب ترین شکایت ماههای اخیر را مطرح کرد.... این زن جوان که خودش را «فهیبه - ص» ۲۵ ساله معرفی کرد می گفت:
- همسایه دیوار به دیوارمان کاری کرده که گربه نازنینم نمی تواند از جایش حرکت کند!
..... چندی پیش که در مسابقه زیباترین گربه شرکت کرده بودم به قول معروف یکی از گربه ها نظرم را گرفت. گربه ملوس و زیبای بود. از همسرم خواهش کردم که از صاحب گربه بپرسد آیا آن را بفروشد. همسرم که نمیخواست زیر بار برود بااصرار من قبول کرد که بعد از خاتمه مسابقه با صاحب گربه صحبت کند.... خوشبختانه در مسابقه آن گربه امتیازی نیاورد بنابراین صاحبش تا پیشنهاد مارا شنید گفت: «اتفاقا تصمیم داشتیم اگر، گربه ام در این مسابقه امتیازی کسب نکند آن را به فروش برسانم» پس از صحبت زیاد بالاخره توانستیم گربه

بفل کردم و به اتاق بردم. توی روشنایی اتاق متوجه شدیم که از سبیلهای گربه خبری نیست. همان لحظه به ماجرای بی بردم.
یقینا کار همسایه دیوار به دیوارمان بود که سبیلهای حیوان بی آزار را چیده بود.... گربه هم که راه رفتن و کنترل بدنش بوسیله سبیلش انجام میشد.... به خاطر اطمینان یافتن از موضوع، به درخانه همسایه رفته، زن همسایه می گفت: «مخصوصا سبیلهای گربه تان را تراشیدیم که دیگر نتواند از روی دیوار راه برود.... بیاید یک نگاهی به حوض ما بیاندازید، از ۵۰ ماهی قرمزی که توی حوض داشته ایم فقط ۱۵ تای دیگرش مانده است، که همه ۳۵ ماهی را گربه شما نوش جان کرده است» به این ترتیب معلوم شد که حدس ما کاملا درست بوده است. حالا هم آمده ام که شکوایه ای علیه همسایه مان تنظیم کنم...
این زن جوان، بوسیله یکی از کارمندان دایره شکایات به شورای داوری راهنمایی شد.

ملوس را به ۵۰۰ تومان بخریم.
زن جوان می گفت:
- روزهای اول از گربه خیلی مراقبت میکردم و یک لحظه نمیگذاشتم از چشم دور شود اما وقتی متوجه شدم که او به خانه ما عادت کرده است آزادش گذاشتم که بتواند همه جا را بگردد. اما همین مسأله باعث شد که بین ما و همسایه مان شکر آب شود. چرا که توی حوض خانه همسایه تعداد زیادی ماهی قرمز وجود داشت، و گربه هم که معلوم است، دیگر، عاشق ماهی کوچولو است. خلاصه گربه من در عرض ده دوازده روز نیمی از ماهیهای قرمز همسایه را از بین برد. باناراحتی هایی که همسایه برای ما بوجود آورد چندبار هم گربه مان را تنبیه کردم ولی مگر حیوان زبان بسته این چیزها سرش میشود!
.... اما، همین دیشب که توی اتاق نشسته بودیم به صدای افتادن چیزی از روی دیوار، باعجله خودم را به حیاط رساندم. دیدم گربه نازنینم کنار دیوار افتاده و رمق حرکت کردن ندارد. سرعت گربه را

لطف‌آدست نگهدارید و ورق نزنید، این ماجرا درس اسر عمرتان نظیر این حادثه را نخواهد بود

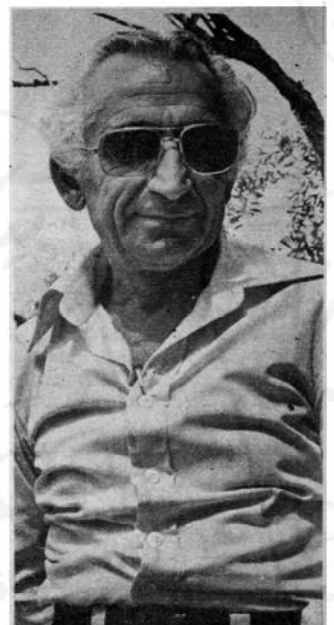
یک گربه ماده در جاده آبعلی زیر اودر کنار جاده تنها ماندند، یک سگ دندان گرفت، به زیر زمین یک رس سه ماهه است که به بچه‌گر به هاشیره



وقتی برای دین سگ و بچه‌گر به ها و عکس گرفتن از آنها وارد زیر زمین شدیم، ماده سگ اول حالت خشمگین بخود گرفت و بعد که بچه از بچه گربه ها طرف متری به طرف ماز او دور شد، با چشمان اشکیار خودنا و بچه گربه به نگاه می کرد که سبادا بچه گربه را از او دور کنیم.

* این حادثه یکی از نادرترین و عجیب‌ترین ماجراهایی است که طی ۱۰ ساله ۲۰ سال و حتی یک قرن گذشته در دنیا اتفاق افتاده است. ماجراهایی که قهرمانان آن یک ماده سگ پنج ساله و ۳ بچه گربه ملوس ۳ ماهه هستند، ماده سگ با کار عجیب خود نقطه اوج مهربانی و عطف را به نمایش گذاشته است او یک ماده سگ است پرورده و تربیت شده نیست، او از نظر اصیل بودن نژادش مانند سگهای تربیت شده شناخته شده ندارد هیچ حتی کسی بر روی او اسمی هم نگذاشته است و یک سگ ولگرد بیابانی است که تا ۶ ماه قبل مثل دیگر سگهای ولگرد بیابانی در حاشیه جاده اتومبیل رو کمین میکرد و همینکه اتومبیلی از راه می رسید پارس کنان دهها متر آن را تعقیب میکرد و اتومبیل که دور میشد باز در انتظار از راه رسیدن اتومبیلی دیگر میشد و خوب که از اینکار خسته می شد و به نفس نفس می افتاد در جستجوی چیزی برای خوردن به پرمه زدن در بیابان و حاشیه جاده می پرداخت تا اینکه از ۶ ماه پیش دیگر هیچ کس این ماده سگ ولگرد را که باتوقش درست روبروی رستوران «رورسایده» بین راه تهران و جاجرود بود ندید که البته در آن موقع نه تنها کسی نگران غیبت او نشد بلکه هیچ کس از چند نفر افراد محلی هم که چند سالی این سگ را در آن مکان میدیدند متوجه نبودنش نشدند و اگر هم شدند خوشحال شدند از اینکه دیگر از دست پارس‌های بی‌امان و بدون وقفه او در سر تا سر روز راحت شده‌اند و فقط یک جوان ۲۶ ساله به اسم «اکبر» که نگهدارنده در ورودی رستورانی است که ذکر کردیم و کارش ایستادن در جلوی این در که در حاشیه جاده است می باشد از آخرین باری که این سگ را دیده است خاطره‌ای دارد که تعریف می کند:

گزارش از: صدرا عاملی
عکسباز: محمد دبیحان



آقای بزدگی مدیر رستوران

میکردند نگاه کردم و تصمیم گرفتم حالا که مادرشان اینطور کشته شده خودم به سراغشان بروم و بچه گربه‌ها را پیش خودم بیاورم و از آنها نگهداری کنم، اما پیش از آنکه من به تصمیم خودم جامه عمل بپوشانم متوجه یک سگ ولگرد که همیشه در اینجاها پرمه می زد شدم که خودش را به سراغ بچه گربه‌ای که در یک طرف جاده بود رساند و آن را به دندان گرفت و با عجله به آن طرف جاده برد و با اینکارش مرا بیشتر ناراحت کرد چون برایم شکی باقی نماند که این سگ ولگرد بچه‌ها را خواهد خورد، به خصوص اینکه در آنجا کم اتفاق می افتاد چیزی برای خوردن سگ ولگردی مثل او پیدا بشود

را به دندان گرفت و از جاده عبور کرد، اما همینکه خواست به تنهایی به این طرف جاده بر گردد تا سومین را که آخرین آنها بود به دندان بگیرد و نزد بقیه بیورد یک وانت بار از راه رسید و پیش از آنکه گربه بیچاره که خطر را احساس کرده بود بتواند خود را نجات بدهد با سیر جلوی وانت بر خورد کرد و دهها متر به جلوتر پرتاب شد، وانت بار پس از اینکه با گربه بر خورد کرد بی هیچ توققی به راه خود ادامه داد و من که از دیدن این صحنه خیلی ناراحت شده بودم به دو طرف جاده که در یک طرف دو بچه گربه و در طرف دیگر یک بچه گربه در انتظار مادرشان با صدای ضعیف خود میو میو

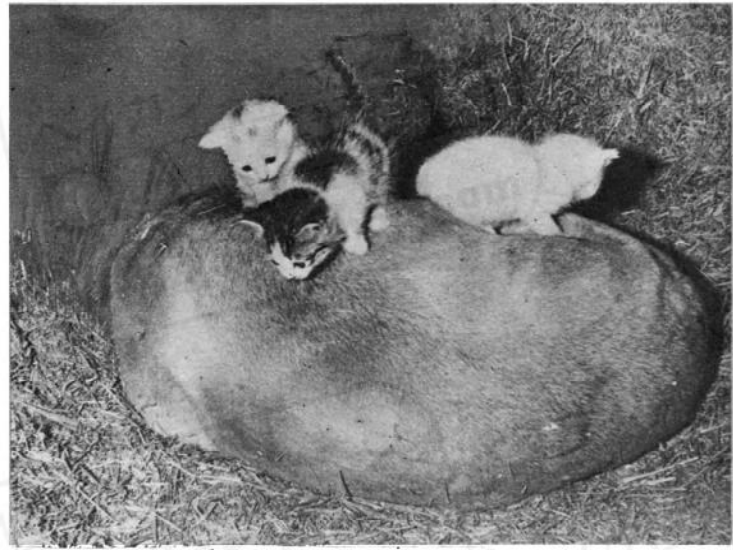
تاریخ دقیق ماه و روزش را نمیدانم، اما فکر می کنم حدود شش ماه قبل بود که من این صحنه را دیدم، هوا تازه تاریک شده بود که من یک گربه بزرگ را دیدم که به اتفاق سه بچه گربه که بچه‌های خودش بودند می‌خواست از این طرف جاده به طرف دیگر آن برود، اما ماشینی‌هایی که به سرعت عبور میکردند مهلتش نمیدادند که با خیال راحت بچه‌هایش را از عرض جاده عبور بدهد، گربه مثل اینکه بخواهد رفتن به آن طرف جاده را به بچه‌هایش یاد بدهد چند بار خودش با سرعت عرض جاده را بطور رفت و برگشت بیمود و دست آخریآ دندان یکی از بچه‌هایش را گرفت و خودش به آن طرف جاده رساند و برگشت و یکی دیگر از فرزندان

بس حیرت انگیز است، شما هرگز
نده و نشیده اید...

جرخ اتومبیل له شد و سه بچه کوچک یک ماده که ناظر حادثه بود بچه ها را به سوران برد و آنها را بزگر گ کرد و اینک می دهد و از آنها نگهداری می کند...



بچه گربه ها در کنار سگ به جست و جوی و بازی مشغول بودند،
وسگ بی هیچ حرمی مواظب آنها بود تا مبادا خطری تهدیدشان کند.



از آنجا که (سگ) چته نسبتاً بزرگی دارد بچه گربه
ها به راحتی پشت او می رفتند و بازی می کردند .

کرده است که حالا ما آنچه را که میدیدیم باور
کنیم. مگر نه اینکه بین بعضی از مردم مثل معروفی
است که وقتی می بینند دو نفر مرتب با یکدیگر بگو
مگو و مشاجره می کنند به آنها میگویند: چرا مثل
سگ و گربه شده اید و مرتب باهم دعوا می کنید؟
مگر نه اینکه هر گربه ای نزدیک شدن سگی را
به خودش احساس کرده است با سرعت هر چه
بیشتر فرار کرده است؟ و مگر نه اینکه هر گربه
سگی از وجود گربه ای خبر دارد فوراً به سراغش
می دود تا با چنگ و دندان آن را اسیر خود کند و
لطفاً بقیه را در صفحه ۴ مطالعه فرمائید

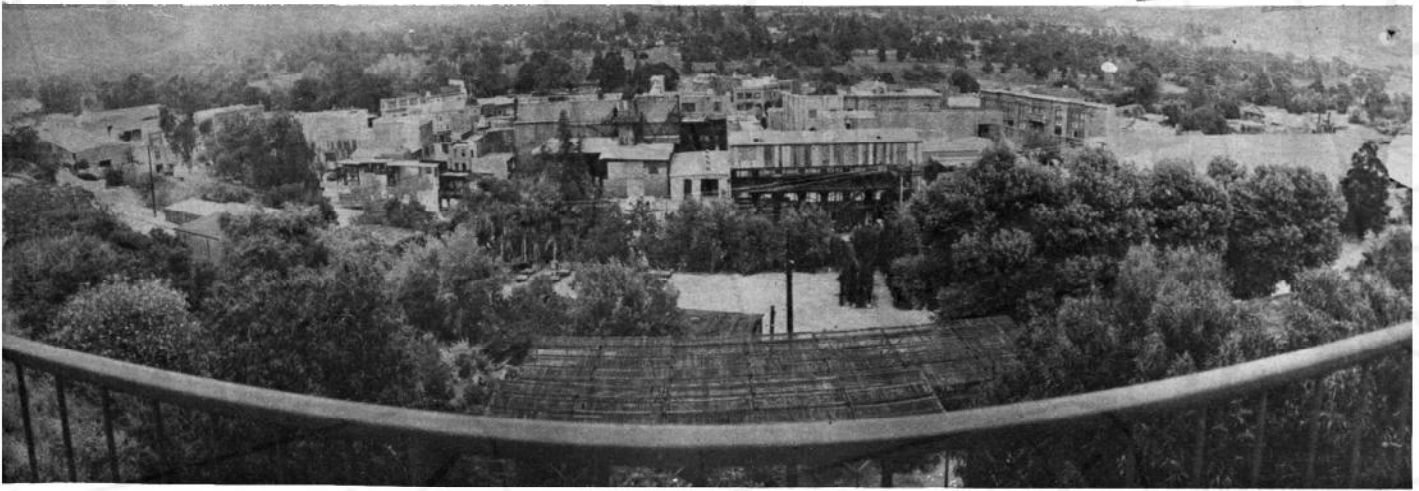
فراری هستند، تو چطور می گویی از داخل زیر
زمین هم صدای سگ می آید و هم صدای گربه. اما
او گفت: خود منم از این موضوع متعجب شده ام.
برای همین تصمیم دارم چراغ قوه را بردارم و وارد
زیر زمین بشوم و ببینم چه خبر است. به او گفتم
منهم با تو میام و بعد به اتفاق چراغ قوه بدست
وارد زیر زمین شدیم و پس از آنکه در زیر تور
چراغ قوه گوشه و کنار زیر زمین را خوب نگاه
کردیم، از آنچه که دیدیم بر جایمان خشک شدیم.
باور کردنی نبود آنچه ما میدیدیم فقط می توانست
یک رویا باشد چه کسی در سر تا سر عمرش حتی
شنیده بود که یک سگ از یک گربه نگهداری

«اکبر» نکهان رستورانش می گوید سه ماه پس از
اینکه «اکبر» این موضوع را برای من تعریف کرد
«امیر» مدیر داخلی رستوران من گفت مثل اینکه در
زیر زمین متروک رستوران آنجا که شیشه های خالی
را در آن انبار می کنیم چند سگ و گربه جمع
شده اند. چون از داخل این زیر زمین که تاریک
است و چشم چشم را نمی بیند هم صدای واق واق
سگ به گوش می رسد و هم صدای میومی می می
گربه من در جواب او به خنده گفت: اینکه تو
میگویی غیر ممکن است چون با توجه به زیر زمین
کوچکی که ما داریم یا نباید گربه در آن باشد یا
سگ. چون جایی که سگ باشد گربه ها از آنجا

به سرعت خود را به سگ رسانند تا بچه گربه ها را
از دستش نجات بدهم. اما او چنان خشمگینانه به
من حمله ور شد که من فکر کردم به تنهایی کاری
از دستم ساخته نیست از طرفی محل کار خود را
هم نمی بایست ترک کنم. این بود که با ناراحتی
زیاد به سر جایم برگشتم و چند دقیقه بعد از سگ
و بچه گربه ها هیچ خبری نبود و آنها همگی در
تاریکی شب گم شده بودند. آن شب پس از پایان
کار من در اولین فرصت آنچه را که دیده بودم با
ناراحتی برای همکاران دیگرم از جمله آقای بزرگی
مدیر رستورانی که در آن کار می کنم تعریف کردم.
آقای بزرگی «مدیر رستوران» در ادامه حرفهای

صدها عکس...

گزارشهای مصور از: جعفر دانیالی، خبرنگار عکاس اعزامی ما...

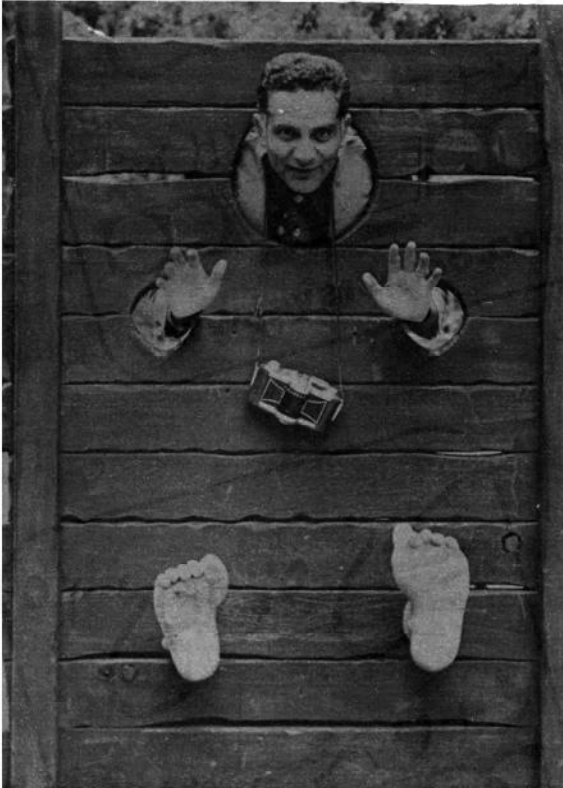


بین ستارگان و هنریشگان فیلم ردوبدل شده است (البته راستی) چون بالاخره بوسه، بوسه است! من این عکس را باواید گرفتم. تمام استودیو و مناظر و محوطه فیلمبرداری را سعی کردم در فیلم ضبط کنم.

البته بهنگامی که فیلم وسترن و سرخیوستی است و یا حتی در جنگلهای آن فیلمهای تازران را تهیه میکنند، شاید اگر آمار می گرفتند تا کتون میلیونها نفر در این محل گشته و بقتل رسیده اند (البته دروغی و در جلوی ... و یا میلیونها بوسه

این منظره ای از استودیوی یونیورسال است. در اینجا تاکنون دهها و صدها فیلم تهیه شده است. فیلمهای بزن بزن، سرخیوستی، چنای، جنگی و انواع تاریخی... در اینجا جادهای سرخ پوستی برپا میکنند.

اینجا کجاست؟



در میان دستهای فرانگشتین

این موجود ترسناک که ظاهرا دارد مراغه میکند و منم غش غش می خندم «فرانگشتین» است. در استودیوها ماسکهای هست که در یک لحظه یک آدم خوش سیما را بصورت دراگولا، فرانگشتین و موجودات وحشتناک و هولناک دیگر در میآورند یک آمار تقریبی نشان میدهد که تاکنون بیش از ۱۰۰۰۰ نفر در سینماهای جهان از تماشای فیلمهای ترسناک فرانگشتین و دراگولا و امثال آن دچار سکه شده و مرده اند... سینما همچنان به تهیه فیلمهای ترسناک ادامه میدهد و حالا هم پس از کینگ کنگ، هیولای بزرگ ۱۱ متری فیلمش را نمایش میدهد. بفر تهیه فیلمهای دراگولا و فرانگشتین استفاده اند، من بهنگام فیلمبرداری از آقای فرانگشتین خواستم باهاش عکس یادگاری بگیرم، این عکس را گرفتم راستش دستهایش یک کمی خشن و زبر بود... اگر قبلا قیافه اش را ندیده بودم حتما میترسیدم!



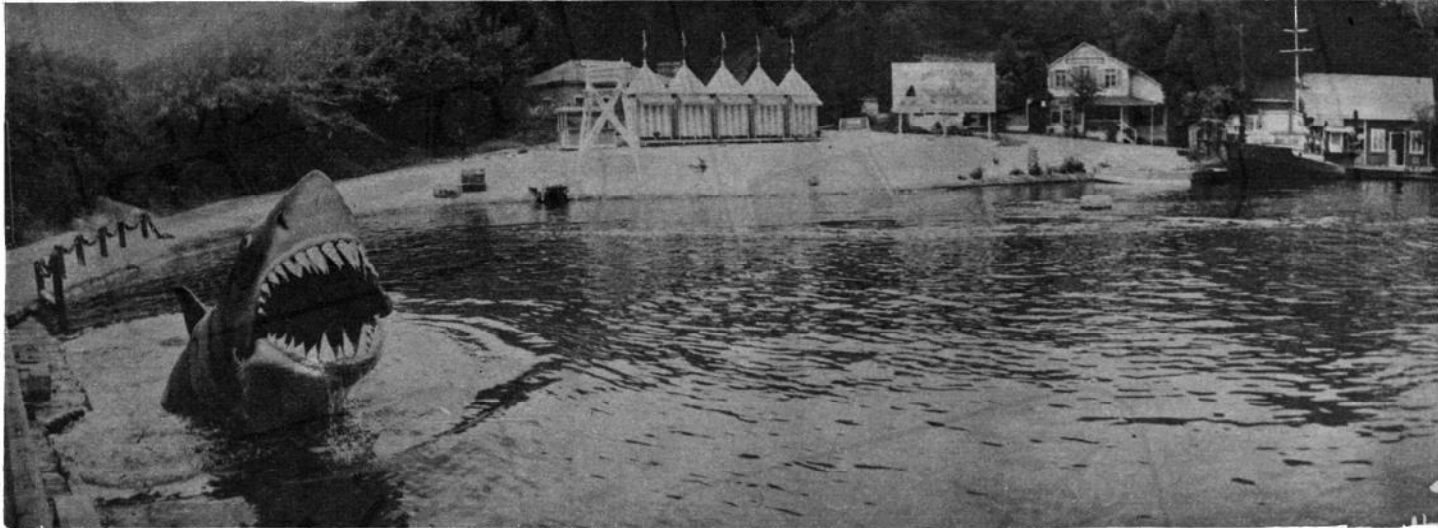
این یکی از وسایل شکنجه قرون و اعصار گذشته است هر وقت میخواهند فیلمی مربوط به ادوار گذشته تهیه کنند، از این وسایل استفاده میکنند... ولی اشتباه نکنید، دویای برهنه ای که اینجا پیداست متعلق به من نیست. دویای مصنوعی است که همیشه به صورت قسمتی از این وسیله شکنجه به تخته چسبیده است اما کله دستها مربوط به من «عکاس مجله» است!!

وسایل شکنجه

صدها خبر...

انجام دهد.....
 هفته گذشته و این هفته عکسهای اختصاصی
 به تهیه فیلمها و استودیوهای هالیوود داشته است که
 در این راه ویگن چند شبانه روز او را راهنمایی و
 همراهی کرده است و از هفته دیگر گزارشهای
 مصور بسیار جالب و تماشاکی او را سوی سینما
 بنظرتان خواهیم رساند.

جمفردانیالی یکی ازخبرنگاران عکاس خودرایی برای
 تهیه گزارشهای مصور اختصاصی به آمریکا و اروپا
 اعزام داشتیم. او موفق شد با هواییاتی که یک
 تاجر ایرانی در اختیارش گذاشته بود از کراته های
 اقیانوس، از زندان الکاتراز و ازدهها منطقه دیگر
 عکس بگیرد، موفق شد سفرهای طولانی زمینی،
 دریایی و هوایی برای تهیه عکسهای اختصاصی



کوسه و حشتناک

صحنه فیلم دریای بی انتهایی را نشان میدهد،
 یک کشتی بزرگ با سرنشینانش ظاهر میشود
 ناگهان هوا طوفانی شده، کشتی اسیر موجهای بلند
 و عظیم میشود و در همین لحظه از فاصله ای دور
 سرکله کوسه عظیم الجثه ای پیدامیشود... اما
 هیچ میداند که تمام این صحنه ها در دریاچه
 کوچکی که ساخت دست بشر است فیلمبرداری
 میشود؟ دریای بیگرن، امواج متلاطم و صحنه های
 هیجان انگیز... بهرحال کوسه مصنوعی از
 دورگترین تفاوتی با کوسه طبیعی نداشت!



اتومبیلهای بدون چرخ

شماروی صندلی سینما و یا پای تلویزیون
 نشسته اید و غرق تماشای فیلمی هستید که در
 صحنه ای از آن عده ای دزد و جانی مشغول کارهای
 خلاف قانون هستند. در همین گیرودار، سرکله افراد
 پلیس پیدامیشود... اتومبیلهای پلیس آژیرکشان و با
 سرعتی سرسام آور به محل حادثه نزدیک میشوند.
 اما همان اتومبیلها که به سرعت خود را به محل
 حادثه می رسانند فاقد چرخهای عقب هستند. قبلا
 در صحنه فیلمبرداری اتومبیلهایی قرار داده اند که
 اتاقکی بیش نیستند از سطله همین اتومبیل که می
 بینید فاقد چرخ عقب است...
 من این صحنه را وقتی گرفتم که قرار بودچند
 لحظه بعد فیلمبرداری شروع گردد



فیلمهای فضائی

در فیلمهای فضائی، کیهکشان نشان داده میشود.
 سفینه ها و بشقاب های پرنده در آسمان به پرواز در
 میآیند... همین سفینه ها فرضا در کره مرخ فرود
 میآیند. اما تمام این صحنه ها در قسمتی از
 استودیوها و محوطه ای کوچک فیلمبرداری میشود و
 جالب اینکه بشقاب پرنده ها و سفینه ها از
 پلاستیک و فیبر و مقوا ساخته شده است... گاهی
 آنها اسباب بازیهای کوچکی هستند که حتی در
 مشت جا میگیرند و گاهی نیز البته بشکلهای
 طرحهای بزرگ تر ساخته شده اند... در فیلمهای
 مربوط به قضا چه تلویزیونی و چه سینمایی، صحنه
 های کیهکشان در حداکثر فضائی که فیلمبرداری
 میشود / ۵۰۰۰ متر است، این عکس را از
 صحنه ای گرفتم که بتازگی فیلمبرداری میشود و
 مربوط به نبرد و حمله ساکنان کرات دیگر به کره
 زمین بود... اینها دوتا بشقاب پرنده هستند.

بلاستیک و فیبر و مقوا ساخته شده است... گاهی

صدای گرم و زنده سونی

صدای تولید شده از یک سیستم صوتی خوب، باید گرم و انسانی باشد و این صدا را سونی شما تقدیم میدارد.

سیستم زیر، یکی از برگزیده ترین سیستم های صوتی است که هر یک از اجزاء آن دارای بالاترین مشخصات فنی فیزیکی علاوه آن صدای گرمی است که میخواهید؛ امپلیفایر TA-2650 با ۴۳۰۴۳ وات قدرت با حداقل انحراف در صدا، تیونر ST-3650 با امکان گیرندگی امواج بطور ثابت، گرام PS-2700 با اهرم کاملاً اتوماتیک که باهستگی روی صفحه می نشیند. و بلندگوهای سه طرفه CARBOCON جدید، و ضبط کاست TC-206SD جدید نوع عمودی با سوئیچ دالبی.

برای اطلاع بیشتر به متخصصین سونی مراجعه کنید.

SONY

برای آنها که از هر چیز بهترین را میخواهند



بالوازم خانگی

کن وود

مدیر زندگی کنید



KENWOOD

انواع لباسشویی کن وود

زخم در روز هر چند دقیقه تلافی داری یا نه و این باعث شد

من گفت: دلم برای صدايت تنگ شده، يك كلمه حرف بزَن و گوشي را قطع كن!
... درمستران ندم، آن روز تا ساعتی که من توی اداره بودم هوسم دهها بار به من تلفن کرد و پس از شنیدن صدای من مکالمه را قطع کرد... بعد از ظهر که به خانه رفتم دلیل تلفنهای مکرر او را پرسیدم، و او فقط در چند کلمه گفت: «شنیدن صدای تو به من جان تازه‌ای میدهد و این می‌رساند که من چقدر ترا دوست دارم» بعد از آن روز، تلفن زدن شد برنامه هفتگی خانم... وقت و بیوقت، با جا و بیجا به من تلفن میزد و مثلاً از من می‌پرسید: «مرا چقدر دوست

- سال گذشته همین موقع‌ها بود که من و هوسم پس از یک ماجرای عشقی شدید، به عقد ازدواج هم در آمدیم. تا یکماه زندگی راحت و سرشار از سعادتش داشتیم. درست یک ماه بعد از عروسی‌مان، یک روز صبح همینکه توی اداره وارد اتاق کارم شدم زنگ تلفن روی میز به صدا درآمد. گوشي را برداشتم، هوسم بود که می‌گفت: «عزیزم به سلامت رسیدی؟ نگران حالت شده بودم» به او گفتم نگرانی اش بی‌مورد است و حال من کاملاً خوب است. نیمساعت بعد دوباره تلفن زنگ زد. باز هم هوسم بود سابقه نداشت که او در عرض نیمساعت دو بار به من تلفن بزند. او در میان تعجب

شماره ۲۹ دادگاه حمایت خانواده، قاضی آقای نصرت‌الله آقای «کیومرث» - ۴ که به تنهایی در جلسه دادگاه حاضر شده بود می‌گفت:
- خدا شاهد است که من و هوسم بی‌اندازه به همدیگر علاقمند هستیم و دیوانه وار یکدیگر را دوست داریم. ولی آقای قاضی همین دوست داشتن زیاد از حد موجب شده که من تصمیم به جدایی از هوسم بگیرم!
مرد جوان سپس گفت:

نامه‌ای از يك خواننده

✱ آقای همسن - ن - شه از چالوس، در نامه ارسالی نوشته‌اند:
- چندی پیش با اعلام یک آگهی در مجله، از خوانندگان خود خواسته بودید که: خبرنگاران باشند و برایشان عکس و مطلب بفرستند... از آنجا که من هم یکی از خوانندگان پرو یا قرص و علاقمند این مجله هستم، تصمیم گرفتم موضوعی را که خود شاهد آن بوده‌ام و هستم به عنوان یک خبر برای صفحه این زن و شوهرها بنویسم.
... اما...
تقریباً ۲۲ ماه پیش بود که زن و شوهری با ۲ پسر و ۲ دخترشان

این زن و شوهرها

رامین الهامی از دادگاههای حمایت خانواده گزارش میدهد

من دلم میخوا

✱ «رضا» - س - ۲۹ ساله، با قیافه‌ای گرفته می‌گفت: - از همان روزهایی که به فکر زن و زندگی و تشکیل خانواده افتادم، یکی از آرزوهای بزرگم این بود که روزی از راه برسد که من وقتی وارد خانه می‌شوم صدای بچه‌ای را بشنوم که «باباه» «باباه» گویان به طرفم بیاید و بپرد توی پلکم... تا اینکه ۲۲ ساله بودم که با دختر دلخواهم - همین خانم - عروسی کردم. از خوش شانس‌ی بود یا چیز دیگر نمیدانم، خلاصه اینکه یکسال بعد خداوند ما را صاحب یک پسر کرد، و سه سال بعد از آن، صاحب یک دختر دیگر هم شدیم... فراموش کردن آن

✱ خانم «مهرانگیز» - ل - ۲۵ ساله می‌گفت:
- آقای قاضی سیل‌های شوهرم جان مرا به لبم رسانده است تا آنجا که حاضر شده‌ام از زندگی راحت و آسوده‌ای که او برایم تهیه دیده چشم پوشی کنم و در مورد جدایی از او تصمیم بگیرم!
زن جوان در برابر نگاه متعجب قاضی دادگاه، دنباله حرفهایش را اینطور گرفت:
- نمیدانید سیل شوهرم برای من چه مساله مهمی شده است، خیلی صریح و راحت بگویم، سیل زیمت و خشن شوهرم مرا آزار میدهد، زیرا موقعی که او سورتش را به صورت من نزدیک میکند

نامه‌ای از يك خواننده

راهنمایی خوانندگان مجله در مورد خانمی که با مادرشوهرش اختلاف دارد ؟

آنقدر با او محبت کنید که دیگر جای بهانه نباشد

✱ در مجله شماره ۱۸۲۲، در ستون چکم این صفحه، نامه خانم «ه» - الف - تحت عنوان: «زندگی ما سر انگشت مادر شوهرم میگردد...» چاپ شده بود. این خانم پس از طرح مشکل زندگی، از خوانندگان مجله خواسته بود که هر راه حلی به نظرشان میرسد پیش پای او بگذارند.
در میان نامه‌های رسیده، که نویسندگانش این خانم را راهنمایی کرده‌اند، چند نامه را بر گزیده‌ام که در اینجا به نظرتان میرسد.
خانم «ب» - ۴ از گیشان نوشته‌اند:
- مهربانی، تنها سلاحی است که میتواند خانم «ه» - الف را در مقابل شوهر و مادر شوهرش به پیروزی برساند... به عقیده من این خانم باید - آنقدر با آنها به مهربانی رفتار کند که خودشان از کارهایشان خجالت بکشند و بر سر عقل آمده، حرکات گذشته را تکرار نکنند. آرزو میکنم کانون این خانواده از گرمای مطبوع صمیمیت و مهربانی آنباشد شود.
آقای «مهرانگیز» - ۴ نوشته‌اند:
- با خواندن شرح مختصری از زندگی خانم «ه» - الف بی‌اندازه متأثر و ناراحت شدم. وقتی خودم را به جای این خانم گذاشتم، حس کردم همین الان است که بزخم به کوه و بیابان... منگه فکر نمیکنم بتوانم چنین مشکلاتی را تحمل کنم. این خانم چطور توانسته تا حالا طاقت بیابورد مرا به تعجب وامیدارد. البته من نمیتوانم صریحاً در این

مورد تضادت کنم اما اگر واقعاً تمام مسایلی را که خانم «ه» - الف عنوان کرده حقیقت داشته باشد قطعاً باید خودش را از این زندگی خلاص کند. بنابراین، خانم «ه» - الف باید هر چه زودتر از طریق دادگاههای حمایت خانواده اقدام کند.
خانم «فربیا» - ج از تهران نوشته‌اند:
- خود منم مشکلاتی شبیه مشکلات خانم «ه» - الف دارم، مادر شوهرم زندگی را بر من و هوسم حرام کرده است ولی قسم میخورم که کمترین ناراحتی به دلم راه نمیدهم چرا که این دو روزه دنیا مگر چه ارزشی دارد که آدم خودش را ناراحت کند. تنها پیشنهادم این است که خانم «ه» - الف هم مثل من زیاد به خودش سخت نگیرد و فکر نکند که تنها او است که با چنین مشکلی روبرو است.
خلاصه‌ای از راهنمایی‌های آقای «عباس رشیده چنین است:
- خیلی دلم میخواست ترتیبی داده شود که من حداقل یکساعت با شوهر خانم «ه» - الف گفتگو داشته باشم. یکساعت مدت زیادی نیست ولی لایق میروانستم. به آن آقا بفهمانم که در تضادت نباید به سرعت تصمیم گرفت. اما به نظر من، بهترینس این خانم مدت کوتاه، به عنوان میهمانی به خانه یکی از اقوام نزدیکش برود. این باعث میشود که شوهر و مادر شوهر او، بی به زحماتش ببرند و به قول معروف قدر عاقبت ورا بدانند... شاید این غیبت کوتاه مدت خانم «ه» - الف قضایا را به خودی خود حل کند.

من میزنند و میگویند: دوستم هکده درکارها ایم عقب بمانم

وارد اتاق شدم، رئیس قسمت که پشت میز نشسته بود با بیخود ناراحتی گفت: «هر چه زودتر به همسرت یک زنگی بزنی، ممکن است کار دست خودش بدهند. فهمیدم که موضوع از چه قرار است. با ناراحتی شماره خانه را گرفتم و پس از یک مکالمه کوتاه، گوشی را سر جایش گذاشتم. رئیس قسمت که هنوز روی اتاق بود گفت: «در این سه ساعتی که تو نبود، زنت نزدیک پنجاه، شصت بار به اینجا تلفن زد و سراغ تو را گرفت. همان اولین باری هم که تلفن زد به او گفتم شوهرتان تا دو سه ساعت بیرون از اداره است اما نگر او دست بردار بود. تا نیاومدم تکان بخورم تلفن زنگ میزد که به جز همسران کس دیگری نبود. اما آخرین جمله تیشدرار رئیس قسمت برای من

داری؟» آخر نیدانم در آن ساعتی که من هزار جور کار و گرفتاری داشتم این دیگر چه ستوالی بود. که همسر ازهم به وسیله تلفن از من میگرد... زن عزیزم با تلفنهای مکررش واقعا اعصاب مرا خرد کرده بود ولی تا میامدم یک کلمه حرف بزنم او با یک جمله «دوستت دارم» دهان مرا می بست. تا اینکه دو هفته پیش، یک روز صبح، رئیس قسمت از من خواست که برای رسیدگی به کارهای یکی از شیب اداره، به آنجا بروم. وقتی موضوع کارهای خودم را پیش کشیدم به من گفت نگران نباشم او به کارها رسیدگی میکند. آن روز، من از اداره خارج شدم و پس از سه ساعت دوباره به اداره مان برگشتم. همینکه

خیلی گران تمام شد. طوری که مرا وادار کرد که به فکر طلاق دادن همسر بیافتم... رئیس قسمت وقتی میخواست از اتاق خارج شود با لحن مخصوصی گفت: کاری نکند که کارهای امروزتان به فردا بماند! بله آقای قاضی، همین یک جمله باعث تصمیم جدی من در مورد جدایی از همسر شده است...
مرد جوان، دیگر حرفی برای گفتن نداشت و قاضی دادگاه به این دلیل که همسر او در دادگاه حاضر نشده بود، رسیدگی به پرونده را به یک ماه و ۲۰ روز بعد موکول کرد.

آشتی زن و شوهر بوسیله همسایگان!

برای بدست آوردن حکم جدایی، حتی توی زندان هم مرا راحت نمیگذاشت. بچه هایمان با آنکه چندان بزرگ نبودند ولی خوب دیگر این چیزها را که درک میکردند... تصمیم گرفته ام جل و پلاس ام را جمع کنم و به شهرستان دیگری بروم. شاید به این ترتیب، او ما را راحت بگذارد و مزاحم زندگی آسوده مان نشود.
اما... عده ای از همسایه ها که از اول ماجرا در جریان بوده اند تصمیم گرفته اند این زن و شوهر را به هر ترتیبی که شده آشتی بدهند. قرار است تا چند شب دیگر این مجلس آشتی کان را در خانه یکی از ریش سفیدان محل بر پا کنند... که انشاءالله، به محض آنکه موضوع باخوبی و خوشی فیصله پیدا کرد، خیرش را برایتان ارسال می کنم.

دادگاه حمایت خانواده آنها را از هم جدا کرد و ضمانت بچه ها را به مرد داد. بالاخره ۱۸ ماه محکومیت مرد تمام شد و او سر خانه و زندگیش آمد... آطور که از این مرد شنیده ام، مدتی است که همسر مطلقه اش برای بچه ها نامه می نویسد و از آنها می خواهد پدرشان را ترک کرده نزد او بروند اما بچه ها که تقریباً عقل رس هستند و میدانند که مقصر اصلی مادرشان بوده، نه تنها به این کار رغبتی نشان نمیدهند بلکه هر وقت نامه ای از مادر به دستشان میرسد آن را پاره کرده، دور می اندازند... شوهر این زن به من می گفت: انگار این زن دست بردار نیست و نمیگذارد من و بچه هایم به راحتی به زندگیمان بپردازیم. گویا پادش رفته که همین بچه ها را به امید خدا رها میکند و

دو نزدیکی خانه ما خانه ای اجاره کردند. مرد راننده مینی بوس بود و زن هم خانه دار... با اینکه زن و شوهر دارای چهار فرزند بودند اما روزی نبود که با هم دعوا و بگو مگو نداشته باشند. زن در صدد بود که به هر وضعی شده از شوهرش طلاق بگیرد. شوهر این زن هر روز با اوقات تلخ، و عصبانیت از خانه خارج میشد. که به نظر من همین مسأله باعث شد که آن حادثه پیش آید. بله... یک روز خبر آوردند که: همسایه ما با مینی بوس دو عابر پیاده را زیر گرفته و آنها قبل از رسیدن به بیمارستان آخرین نفسهایشان را کشیده اند. مرد، پس از مدتی به ۱۸ ماه زندان محکوم شد. فردای روز محاکمه زن به ملاقات شوهرش رفت و موافقت او را در مورد جدایی گرفت. بعد از مدتی

مد بچه هایم مرا «بابا» صدا کنند ولی زنم ترتیبی داده که آنها مرا با اسم صدا میکنند!

زن جوان که تا آن لحظه ساکت نشسته بود گفت:
- آقای قاضی حاضرم سوگند یاد کنم که من کمترین گناهی در این مورد ندارم. البته ممکن است که بچه ها از من یاد گرفته اند که به پدرشان بگویند: آقا رضا... ولی این دیگر گناهی را من متوجه من نمیکند چرا که من شوهرم را باید به چه اسمی صدا کنم. آیا میتوانم او را «بابا جان» یا «آقا جون» صدا بزنم؟! ...
آقای امیر عراقی، قاضی دادگاه حمایت خانواده، زن و شوهر جوان را آشتی ناده روانه خان شان کرد...

- از کجا میدانید همسران چنین کاری کرده است؟
مرد جواب داد:

- آقای قاضی خیلی راحت میشود قبول کرد که گناه به گردن همسر است. چرا که بچه ها، محض نمونه، یکبار مادرشان را به اسم صدا نکرده اند. آنها چنان شیرین و دوست داشتی همسر را «مامان» صدا می کنند که حقیقتش من حسودیم می شود. خوب این میسراند که همسر به آنها یاد داده که مرا «آقا رضا» صدا کنند اگر غیر از این بود بچه ها حتما مادرشان را هم به اسم صدا میزدند! ...

آرزوی یکی از محالات بود. بهمین جهت منتظر بودم که بچه ها زبان باز کنند و مرا «بابا» صدا کنند. تا اینکه بچه اولم زبان باز کرد و کم کم توانست کلمات را ادا کند اما یکوقت متوجه شدم که او، مرا عوض اینکه «بابا» صدا کند میگوید: آقا رضا! ...
مرد جوان اضافه کرد:
- درد سرتان ندعم. همسر کاری کرد که دو بچه - دختر و پسرمان - مرا به اسم آقا رضا صدا کنند.
قاضی دادگاه:

سبیل و طلاق

آینه می ایستد و با سیبیلش بازی میکند.

زن جوان سپس گفت:

- همین پریشب آقای قاضی، شوهرم از ساعت ۸ غروب تا ۱۲ شب جلوی آینه ایستاده بود و داشت سیبیلش را تاب میداد. بین ما و در زندگی خصوصی مان - به استثنای سبیل شوهرم - هیچ موردی وجود ندارد که باعث اختلاف و دعوی مان باشد. نمیدانید چقدر از سیبیلهای زیر و خشن شوهرم کفری و عصبانی هستم. بهمین دلیل است که دیگر نمیتوانم با این مرد زندگی کنم و تحمل سیبیلش را

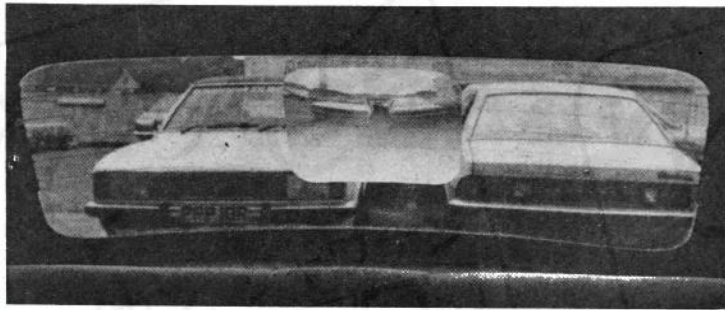
انگار هزار تا سوزن یا نيزه قوی به گوشت صورتم فرو میروند... تا بحال چندین بار به او گفته ام که سیبیلهای زیرش را بتراند اما مگر توجه میکند. اصلا انگار که شوهرم شنوایی گوشه اش را از دست داده است. او نه تنها توجهی به گفته های من نمیکند بلکه بخاطر لجبازی یا من میگوید: «تا روزی که عرم به این دنیا باقی باشد دست به سیبیلهایم نمیزنم...» تو اگر مرا دوست داری، باید سیبیلهایم را هم دوست داشته باشی!

... آقای قاضی باور کنید شوهرم روزی دو سه ساعت از وقت بیکاریش را، عوض اینکه به فکر گردش و تفریح مان باشد، جلوی

بیاروم! ...
شوهر این زن در چند جمله گفت:
- من نیدانم سیبیلها چه گناهی کرده اند که مورد طبع خانم نیستند. منکه کمالا از این جریان گیج و منگ شده ام... حالا که همسر تا این حد از دست سیبیلهای من ناراحت است، بهتر اینکه ما از هم جدا بشویم و هر کدام به راه خودمان برویم!
قاضی دادگاه با آنکه نیتساعت تمام با زن و شوهر گفتگو کرد بالاخره توانست آنها را با هم آشتی بدهد بنابراین رسیدگی به پرونده شان را به دو ماه بعد موکول کرد.

پورشه ۹۳۶

یکی از اتومبیل‌هایی که اخیراً سرو صدای زیادی بیا کرده، پورشه ۹۳۶ است که مخصوصاً سابقه ساخته شده است. این اتومبیل با مقایسه با مدل‌های قبلی پورشه از امتیازات زیادی برخوردار است. مهندسين و طراحان آلمانی این اتومبیل را در یک ساختمان بسیار مدرن که پرده شیشه‌های آن در برابر تغییرات آفتاب و یابار بطور اتوماتیک تنظیم می‌شود ساخته‌اند. رانندگی این اتومبیل زیبا و پر قدرت بسیار راحت است، وزن آن ۲۵۰۰ کیلوگرم کمتر از مدل قبلی یعنی پورشه ۹۲۵ است و دارای گیربکس پنج سرعته می‌باشد. با این اتومبیل، پراحتی می‌توان با سرعت ۳۰۰ کیلومتر رانندگی کرد!



دنیای بزرگتر در پشت اتومبیل

دید کمتر است بسیار مورد استفاده قرار می‌گیرد. برای مثال بانصب این ورقه پلاستیکی بر روی شیشه عقب، یک راننده می‌تواند ۱۸۰ سانتیمتری پشت اتومبیل را ببیند، درحالی‌که اگر راننده طبق معمول بخواهد از طریق آینه جلو، موقعیت عقب اتومبیل را ببیند، از ۶ متر کمتر نخواهد توانست ببیند. این پدیده جالب در امریکا اختراع شده و قیمت نوع کوچک آن در حدود ۷۰ تومان است.

یکی از اختراعات جدید دردنیای اتومبیل، یک ورقه پلاستیکی است که حکم ذره بین را دارد و بخودی خود روی شیشه عقب اتومبیل می‌چسبد. بانصب این پدیده جدید بر روی شیشه عقب اتومبیل میدان دید راننده به میزان قابل توجهی افزایش می‌یابد. این وسیله مخصوص در کاروان‌های موتوروی و اتومبیل‌هایی که شیشه عقب آنها عمودی و میدان

خبرهای اتومبیل از سر راه

مدل‌ها



تفنگ موتور

اخیراً دستگاهی به بازار عرضه شده که به تفنگ موتور موسوم است. با این دستگاه که یک وسیله فشاری است می‌توان کلیه قسمتهای موتور را تمیز کرد. درون مخزن آن می‌توان انواع مواد پاک‌کننده ریخت و بوسیله آن همچنین می‌توان شیشه‌های اتومبیل را شست و تمیز کرد. این وسیله در انگلستان ساخته شده و قیمت آن در حدود ۳۰۰ تومان است.



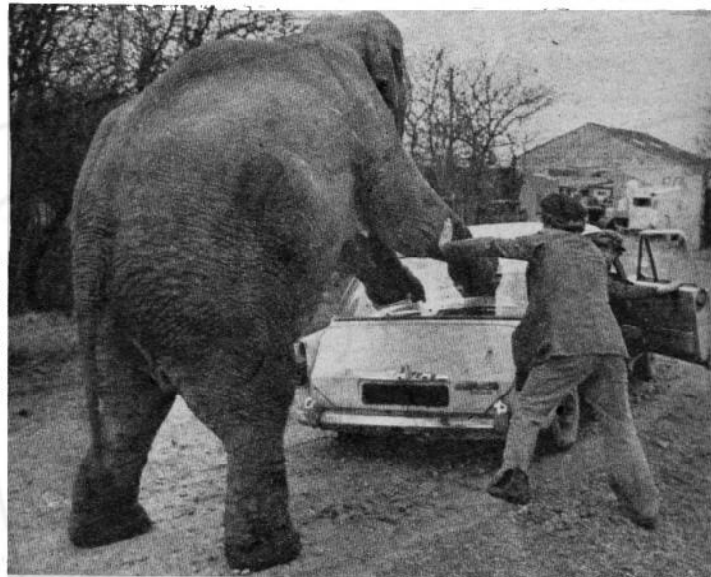
اتومبیل اسپورت

بیشتر جوانان آرزو می‌کنند پشت اتومبیل‌های کورسی مخصوص مسابقات اتومبیل‌رانی بنشینند، ولی این اتومبیل‌ها اگر هم به قیمت مناسب بدست آید، حق بیمه آن سرسام آوراست. ولی اخیراً کمپانی «ایلان» که یکی از تولیدکنندگان اتومبیل‌های مخصوص مسابقه در اروپا می‌باشد، اتومبیلی به بازار عرضه داشته که علاوه بر آنکه شبیه اتومبیل‌های اسپورت ساخته شده، قیمت آن به نسبت اتومبیل‌های مخصوص مسابقه بسیار ارزان است و مهتر از همه خریدار این اتومبیل از پنجاه درصد تخفیف در حق بیمه برخوردار خواهد شد. این اتومبیل «تی» (۷) نام دارد.



میننی‌فیات

کمپانی فیات یک اتومبیل کوچک دیگر به بازار عرضه داشت که فیات ۱۰۵۰ نامیده می‌شود. این اتومبیل در شعبه کمپانی فیات در برزیل ساخته شده و به کشورهای اروپایی صادر گردیده است. این اتومبیل کوچک که نام آنرا «میننی‌فیات» گذاشته‌اند بصورت دودرو سه در ساخته شده است. نکته قابل توجه در این اتومبیل کوچک آنست که حتی در حد اکثر سرعت این اتومبیل یعنی ۱۴۵ کیلومتر در ساعت، هیچگونه صدای جاده و یاباد شنیده نمی‌شود. دینفرانسیل آن در قسمت جلو قرار دارد.



بلون شرح

مسابقات اتومبیل‌رانی

روز بروز

خطرناکتر میشود

مسابقات اتومبیل‌رانی بطور کلی خطرناک است و این حقیقت از مسابقات پاریس - مادریه که در ۷۵ سال پیش برگزار شد معلوم گردید. از آن تاریخ تاکنون برای کاهش خطرات ناشی از مسابقات اتومبیل‌رانی چاره‌اندیشی موزی شده و ظواهر امر نشان میدهد که هیچگاه نیز این امر تحقق نخواهد یافت. اخیراً یکی از نویسندگان یک مجله مخصوص مسابقات اتومبیل‌رانی نوشته است: «هاروی اندرتی» قهرمان مسابقات اتومبیل‌رانی، در صورتی که هوا بارانی و مه‌آلود نبود می‌بایستی در مسابقات گراندپری «ژاپن» مقام اول را بدست می‌آورد.

گذشته از تصادف وحشتناک «نیکی لاده» در مسابقات ۱۹۷۶، سال گذشته مجموعاً سال نسبتاً بی‌حادثه‌ای بود و در زمینه مسابقات فرمول (۱) کسی کشته نشد. البته این موضوع دلیل آن نیست که خط مسابقات فرمول (۱) از بین رفته است. از سوی دیگر مسابقات «رالی» ظرف چند ماه سه حادثه مرگبار بدنیا داشت.

در مسابقات گراندپری «ژاپن» بعلت بدی هوا، چندتن از شرکت‌کنندگان مایل بودند که مسابقه برگزار نشود. در حقیقت آنچه این شرکت‌کنندگان به آن اشاره میکردند، خطرات صددرصدی نبود که انتظار آنها را می‌کشید، بلکه فقط می‌گفتند که رانندگی در چنین هوایی مشکل می‌شود. آمارشان میدهد که مسابقه در باران عملاً کم‌خطرتر از مسابقه در هوای خشک است، زیرا در هوای بارانی رانندگان ملاحظه سرعت مناسب را می‌کنند در حالیکه در هوای خوب، از حد تصاب سرعت نیز گذشته و خطرات جدی بار می‌آید. بهمن جهت وقتی می‌بینیم در مسابقات گراندپری ژاپن قهرمانان باتجربه‌ای چون «نیکی و کارلوس پوس» و «امرسون فیتی پالدی» پای خود را از مسابقه کنار می‌کشند، بعلت آن نیست که از خطر می‌ترسند و تصوری کنند که مسابقه خطرناکی در پیش دارند، بلکه اینکار را به این خاطر انجام میدهند که مسابقه دادن در چنین هوایی بر ایشان مشکل می‌شود و آنطور که خود می‌خواهند نمی‌توانند به مبارزه برخیزند.



عکس تزئینی است



ماجرای من، پس از مرگ آن دختر!

عروسی ما موافقت کنند، به مادرم نگاه کردم خودم را بخواب زده بود و فهمیدم که با این حال موافقت خود را با فرار ما اعلام می کند بلافاصله هر دو اهسته از خانه خارج شده و با یک اتوبوس حرکت کردیم.

در یکی از مسافر خانه ها اطمانی را کرایه کردیم و وقتی در اطانق تنها ماندیم من پیشانی منیزه را بویدم و باو گفتم روی تخت خود برو و بخواب.

منیزه حاج و واج ماند و گفت تنها بروم بخوابم! مگر تو مرا دوست نداری و قرار نبود..... گفتم منیزه خدا میداند که چقدر ترا دوست دارم، ولی نمیخواهم کاری کنم که بعدا نزد وجدان خودم شرمسار باشم تو هم فکر کنی که مجبوریت کردم که با اینکار از مهندس صرف نظر کنی. حالا برو بخواب و فکر های خودت را خوب بکن اگر تا سر صد فداکاری های مرا دوست داشته باشی از جریان این دو سه شب که با هم هستیم به خانواده ات چیزی نمیگویم و مخصوصا بروز نمیدهی که من به تو دست زده ام و آنها را در اشتباه میگذاری که با نامزدی ما موافقت کنند، ولی اگر قبل از نامزدی با آنها بگویی که بین ما چیزی نگذشته است آنوقت است که میفهمی شغل و پیوز مهندسی جلوی چشم ترا گرفته است و دیگر سراغت نیامد.

منیزه قول داد و ما سه روز و سه شب مانند خواهر و برادر با یکدیگر ماندیم و بعد هم به شهر خودمان باز گشتیم در کوچه و خیابان نگاه های مردم به ما شمعان و سرزنش بار بود. خود را هر طوری بود بخانه رساندم برادر بزرگم تا مرا دید فریاد کشید: داماد کوچولو امدا و بعد دوید و مرا در آغوش کشید، مادرم ناراحت بود، من جریان واقعی را با آنها گفتم و خواستم که صدایش را در نیاورند، پدرم پیشانی مرا بویدم که مرا آفرین گفت که کار خوبی کردم، اما در خانواده منیزه هیاهو و تشرفتی بر پا بود افراد خانواده او جمع شده و خط و نشان های منی کشیدند که چنین و چنان خواهند کرد، در دل خود دعا میکردم که او نتواند مقاومت کند و حقیقت. قضیه را به کسی نگوید دو سه روزی گذشت از خانواده مهندس خبری نبود ما داشتیم امیدوار می شدیم که کار ها درست شود و خود را آماده میکردیم که دوباره به خواستگاری برویم که ناگهان از تو سر و کله

خانواده مهندس پیدا شد و انگشتش نامزدی را بزور پدر دست منیزه کردند و روز بعد منیزه گریه کتان زد مادرم اعتراف کرده بود که توانسته بود است مقاومت کند و جریان را به مادرش گفته است و او هم موضوع را به مادرش گفته است و آنها که اطمینان پیدا کردند بین ما ماجرائی نگذشته است، سراغ خانواده مهندس فرستاده بودند. منیزه و مهندس رسماً نامزد شدند و پدر منیزه چون تهدید کرده بود اگر دخترش بله نگوید خود را خواهد کشید، او هم بناچار رضایت داده بود... دو سه هفته بعد من با دلی شکسته و بسیار ناراحت برای انجام خدمت مقدس سربازی روانه تهران شدم، سه ماه از دوران خدمتم گذشته بود و یک لحظه از یاد منیزه در این مدت غافل نمانده بودم تا لطفاً بقیه رگ در صفحه ۴۰ مطالعه فرمائید

سبز شهر برگردش میرفتم و برای ازدواج و زندگی مشترک آینده خودمان نقشه می کشیدیم تا اینکه هر دو بالاخره توانستیم دیلم خود را بگیریم منیزه از خدمت اجتماعی زنان در قرعه کشی معاف شد و بااستخدام آموزش و پرورش در آمد ولی من بااستی همانطوریکه گفتم بخدمت سربازی بروم و تصمیم داشتم که پس از پایان خدمت رسماً به خواستگاری او بروم تا آنکه در همین موقع کس دیگری پیدا شد و او را از دست من ربود.

یکروز عصر بود که منیزه سراسیمه بخانه آمد و مرا خواست رنگش پریده بود و خیلی ناراحت نظر میریید، وقتی علت اشتفگی و ناراحتیش را پرسیدم گفت برایم خواستگار آمده من که هنوز پی به اهمیت و عظمت بدبختی که پیش آمده بود نبرده بودم خندیده و گفتم منیزه جان ما نامزد یکدیگریم همه این را قبول کرده اند خوب خانواده تو آنها را رد می کنند منیزه ناله ای کرد و گفت نه هدایت این موضوع را شوخی بگیر خیلی هم جدیدت زیرا خانواده من او را پسندیده اند و پدرم از طرف خودش باو جواب مثبت داده است.

دل از حرف های او فرو ریخت و گفتم این خواستگار کیست که خواهان تو شده است؟ منیزه جواب داد مثل آنکه ناش میفهمی... است فوراً او را شناختم زیرا برادرش مکتالاس من بود، او از خانواده ثروتمند شهر بشمار میرفت و البته پدر منیزه حق داشت که نتوانسته بود باو جواب رد بدهد و او را به دامادی خود انتخاب کرده بود در مقابل من که فقط یک دیلم خشک و خالی داشتم و میخواستیم به خدمت سربازی بروم یک مهندس تحصیلکرده، آنهم ثروتمند و پولدار قرار داشت و البته معلوم بود که در این رقابت برد با کی است و خانواده منیزه او را انتخاب میکردند. بغض گلویم را گرفت و اشک از چشمانم سرازیر شد، منیزه دستم را گرفت و گفت من آمدم که تو مرا داداری یعنی راه چاره ای پیدا کنی در حالیکه تو بیشتر تا امیدم کردی.....

جریان را به مادرم گفتم یکی از برادر های بزرگ من هنوز زن نگرفته بود و قاعدتاً می باستی اول او ازدواج کند تا بعد نوبت بین برسد و مادرم هم نمیدانست که چه باید بکند، خانواده مهندس به خانه منیزه میامدند و میرفتند ولی منیزه مرتب گریه و زاری میکرد و میگفت اگر او را به مهندس بدهند خودش را خواهد کشید، کار داشت جدی بیخ پیدا میکرد برادر بزرگم که زن نگرفته بود یکروز رو به مادرم کرده و گفت:

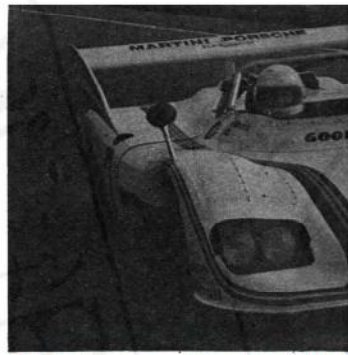
من هنوز در فکر دختری نیستم و خیال ازدواج ندارم و شما بهتر است فکر هدایت باشید. و نگذارید دختری از دست او خارج شود. بهمین علت مادرم رسماً بهخواستگاری منیزه رفت ولی خانواده او جواب رد دادند و مادرم مایوس از خانه آنها باز گشت و دیگر منیزه را کمتر میدیدم و داشتم دیوانه میشدم نمیدانستم چه کنم، تا آنکه یکروز او بخانه ما آمد و یک کیف دستی کوچک با خود آورده بود، وقتی مرا دید بدون مقدمه گفت، رفت مرا دوست داری بلند شو از این جا فرار کنیم، دو سه روزی با هم در شهر دیگر میمانیم و بعد در میگردیم و آنوقت پدر و مادرم مجبور میشوند با

در آن جاده شوسه اتومبیلی سرعت حرکت میکرد، سرنشینان این اتومبیل چند نفر زن و مرد بودند که از خرید عروسی از تبریز به مرند باز می گشتند، پشت فرمان جوانی نشسته بود که او را مهندس خطاب میکردند، در حقیقت داماد او بود، همه سرنشینان اتومبیل خوشحال بودند جز دختری که جلو و روی صندلی کنار راننده نشسته بود، او می باستی از همه خوشحالتز باشد، زیرا عروس بود ولی بی نهایت پریشان و ناراحت بود، دیگران سعی داشتند با شوخی و خوشمزگی او را بخنداند، ولی موفق نشدند و او گره از ایروانش باز نمی شد، اتومبیل از پیچ و خم جاده گذشت و به یک قسمت کوهستانی رسید، در اینجا منیزه، یعنی همان دختری کنار دست راننده از حال عادی خارج شده و فریاد می کشید:

لحنتی ما آخر قرار بود این لوازم عروسی را هدایت برای من بخرند، نه شما و بعد بطور ناگهانی فرمان را از دست راننده گرفته و بطرف خارج از جاده می کشد و پیش از آنکه مهندس بخود آید و برانند از عمل او و انحراف اتومبیل جلو گیری کند اتومبیل بخارج جاده منحرف شده و چند معلق میزند و در اعماق دره از حرکت باز می ایستد.....

این حادثه ایست که یکبار برای من تعریف کرده اند ولی هرگز نمی توانم آنرا از یاد بیرم و صحنه های آن دائم در نظرم مجسم میشود و چون یک کابوس وحشتناک مرا آزار میدهد. آخر منیزه نامزد من بود و میخواستیم با هم ازدواج کنیم که کس دیگری از راه رسید و او را از دستم ربود و ماجرای تلخ زندگی من که میخواهم برای شما شرح دهم و چاره جویی کنم از همین جا شروع میشود.

من در شهر..... در یک خانواده نیمه مرفه متولد شده ام و تا سه سال قبل در آنجا زندگی سادتمند و بی تدفغهای داشتم، دیلم خود را گرفته بودم و آماده رفتن به خدمت سربازی بودم تا پس از انجام این خدمت مقدس با دختر دلخواهم که او هم دیلمه بود و یکدیگر را دوست داشتیم ازدواج کنیم، این دختر منیزه نام داشت، در همسایگی ما خانه داشتند ما از کودکی با هم بزرگ شده بودیم و بازی میکردیم، در همه بازیهای کودکانه عروس و دامادی، من داماد می شدم و او عروس، دو سال از من کوچکتر بود و از نظر من خیلی زیبا و دوست داشتنی بشمار میرفت در بازی با بچه ها همیشه من حامی و پشتیبان او بودم و در مدرسه های مدرسه هم باو کمک میکردم من دو کلاس از او بالاتر بودم ولی بعد ها که بزرگ شدیم من در درس عقب ماندم و منیزه بمن رسید و سالهای آخر دبیرستان را تقریباً با هم میخواندیم و خود را آماده امتحانات یکدیگر درس میخواندیم و خود را آماده بودند که میگردیم. خانواده های ما تقریباً قبول کرده بودند که ما به یکدیگر تعلق داریم، مادرم منیزه را به چشم عروس خود نگاه میکرد، ولی برادرانم که بزرگتر بودند ما را مسخره میکردند و این عشق را بچه گانه میدانستند و میگفتند وقتی که بزرگ شدید و عقلتان رسید از هم جدا خواهید شد و باین حال باقی نمی ماند ولی رابطه ما بر خلاف گفته برادرانم هر روز که میگذشت مستحکم تر می شد و علاقه مان بیشتر میشد عصر ها و روز های تعطیل در باغ های سر



سرجهان

بایوک در سال ۱۹۷۷

کمیانی جنرال موتورز امریکادرسال ۱۹۷۷ مدلهای مختلف «بایوک» را به بازار عرضه داشته است که مشخصات فنی آنها شرح زیر است:



بایوک «اسکای هارک»
۶ سیلندر است. ۱۰۶ اسب بخار قدرت دارد. سرعت آن ۱۷۵ کیلومتر در ساعت و مصرف آن ۱۳ لیتر در صد کیلومتر است. قیمت آن در امریکا ۲۲۱۶ دلار مساند.



بایوک «اسکای لارک»
۸ سیلندر است. ۱۱۲ اسب بخار قدرت دارد. حداکثر سرعت آن ۱۶۰ کیلومتر در ساعت و مصرف آن ۱۶ لیتر در هر صد کیلومتر است. قیمت آن ۳۴۴۲ دلار میباشد.



بایوک «سنچری رگال» کوپه
۸ سیلندر است. ۱۵۷ اسب بخار قدرت و ۱۷۰ کیلومتر در ساعت سرعت دارد. در هر صد کیلومتر ۲۱ لیتر بنزین مصرف می کند. قیمت آن ۲۴۰۵ دلار است.



بایوک «لوساپراکتوم»
۸ سیلندر است ۱۵۷ اسب بخار قدرت و ۱۷۰ کیلومتر در ساعت سرعت دارد این اتومبیل نیز در هر صد کیلومتر ۲۱ لیتر بنزین مصرف می کند قیمت آن ۵۱۱۲ دلار است.

وقتی مرد چگونه از بدن و آشنایان جدا چگونه

آنها که مرده و بعد زنده شده‌اند،
بریده‌اند و در سفر کوتاه به جهان دید
بدنمان جدا شدیم، در



مشکولی پدید می‌آید زندگی پس از مرگ و درسهایی مافوق طبیعی و ...

✱ پروفسور پرایس سالها رئیس انجمن معرفت‌الروح انگلستان بوده و تحقیقات دامنه داری دوباره روح، ارتباط با روح و مسائل گونه گون جسم آورده است که طی کتاب جالب مستندی، نتیجه و چکیده تحقیقات و مطالب خود را اخیرا منتشر کرده است. او از تجارب خود حرف می زند و اینکه چگونه عده‌ای در این راه سخته بازی می کنند ما ضمن چاپ نتیجه تحقیقات و مطالبات پروفسور پرایس دموورد ارتباط با ارواح، زندگی پس از مرگ، قدرتهای مافوق طبیعی، تله پاتی، پیشگویی، آینده نگری صدها مقاله تحقیقی وارزنده دانشمندان ایرانی و جهان را نیز در این سلسله گزارشها به نظران خواهیم رساند.

اظهارنظرها و مطالبی که از طرف خوانندگان محقق و ارجمند در اینباره برسد پس از پایان مقالات چاپ خواهیم کرد، و امید که از راهنمایی خوانندگان دانشمند و محقق مجله‌مان در اینباره سودجوییم.

اینک می پردازیم به کتاب تازه منتشر شده دکتر پرایس و نظرات و تجربیات او... و در ضمن این نکته را نیز یادآوری می کنیم که - اطلاعات هنگفتی در رد و تأیید این مقالات بهیچوجه اظهارنظر نمی کنند...

من (پرایس) این بخش از سخنان دکتر «تلی لی» را قبول داشتم ولی بهمان دلیل عدم مدرک نمی توانستم نظریه او را در باره استفاده از نیروی مدیوم بپذیرم، من قبول داشتم یا حس می کرده فعل و افعال یک نیرو در کار است اما نمی توانستم بگویم این نیرو از کجاست، البته این نظریه من بود ثابت شدنی هم نبود، اما طرز شکل گیری و تجسم روح در تماس با ویلی و آنچه در خانه حومه لندن دیده بودم احساس می کردم نیرویی می خواهد تجسم شود ولی نمی تواند چرا نمی دانستم نیرو از کجاست، نمی دانستم یک فرضیه روشن است که تجسم روح بطور کامل بسیار سخت و نادر است منظورم از تکامل کامل تجسم بصورت انسانی و یا در قالبهای دیگر است، ولی خود من با نوشتن این

صفحات کتاب انواع تجسم های نا کامل را دیده بودم، از جمله در آزمایش ویلی، اما در آزمایش اولیه لندن ویلی در آزمایشگاه من حادثه دیگری روی داده بود، آن تغییر عقربه های ساعت بود، روح آن را به عقب برده بود جلو و روی ساعت ۱۱ و ده دقیقه ثابت گذارده بود آیا این دلیلی داشت من به تجربه دریافته بودم که ارواح یا نشانها، اشارات، استفاده از انبساط و یا مدیوم خواستند چیزی بگویند، آیا تغییر ساعت نیز دلیل داشت؟ برای یک بررسی و مطالعه کامل مدیوم و تماس او با روح، روحی که با آن تماس می گرفت شناخت کامل زندگی روح و مدیوم ضروری بود، من زندگی ویلی را می دانستم اطلاع داشتم، او بقول خودش با دو روح راهنما یا رابط در تماس بوده که هر دو زن بوده‌اند آیا اینبار روح رابط او عوض شده بود؟ این پرسش نیز در بحث آن روز مطرح شد و تصمیم گرفتم که در این باره از ویلی سوال کنیم و پس از مرتب کردن یادداشتها قرار شد چهار بار دیگر ویلی را بیازمایم، در نقاط دیگر او را آزمایش کنیم، روز بعد ما از ویلی در باره روحی که فکر می کند با او تماس می گیرد پرسیدیم، او گفت پس از دو روح رابط بقول خودش تماس دائمی با آنها قطع شده است و حال یک روح تازه با او در تماس است، چرا خود او نمی دانست و ما نیز جوابی نداشتیم وقتی در باره روح رابط آخرین پرسیدیم، او گفت در تماس‌ها با روح رابط دوم گاه بگاه روح دیگری که از خوششان دومی بود به میان می آمد، مانع ارتباط می شد تا اینکه خود را نمود و نه بار پیش از آزمایش اول لندن با او در تماس بوده است، از او خواستیم که یک داستان کامل از زندگی روح در تماس برای من بنویسد و به ویژه در باره ساعت ۱۱ و ده دقیقه در زندگی او تحقیق کند، پس از هشت روز و در آخرین روزهایی که ویلی در لندن بود پدر او به خرچ ما به لندن آمد و این داستان را آورد، او پس از تحقیق بسیار با نشانهایی که ویلی داده بود و یاد آوری کرده

بیم. کجامیر ویم، ر و حمان ن جدامی شود؟ دوستان نه به دیدار مان می آیند؟

نہا که پزشکان در حال مرگ هر گونه امید را از زندگیشان
بر چه دیده اند؟ ۱۱ تن از این عده گفته اند: چون یک ابر از
عالی پرواز بدن خود را از بالا می دیدیم و بعد همه دوستان
و آشنایان مرده، با خوشحالی به استقبالمان آمدند

ویلی بکلی در آن حالت کامل و آماده تماس فرو
رود، دیدیم که خانم استفورد ناگهان سرش بروی
سینه افتاد و به ارتعاش در آمد و مرتب سرش را به
چپ و راست تکان می داد. حالا در برابر دیدگان
خبر و کنجکاو مادومیدوم بظاهر درحالت تماس
فرو رفته بودند و خانم استفورد که هرگز سابقه ای
در این امر نداشت، حالا خود به یک مذبذب تبدیل
شده بود، من می بعد دیدم که ویلی بی حرکت مثل
خواب زده ای درحالیکه سرش به عقب روی
صندلی تکیه داده بود بخواب رفت ولی خانم
استافورد مرتب می نالید بخود می پیچید و عاقبت
در یک حالت نیمه خواب و بیداری فریاد زد:
شوم..... او را می بینم او را می بینم صدای او را می
دکتر «تلی لی» آرام پرسید:

- چه کسی را... خانم استفورد چه کسی را
می بینید؟
این صدای اوست صدای استفورد را
شنیدیم که برخلاف صدای سنگین و گرفته و خسته
او یک صدای نازک صدای یک زن جوان بود که

گفت:
- ازمن..... چه می خواهید... چه می خواهید؟
جان که بکلی خود را باخته بود، بی اختیار
روی صندلی نیم خیز شد و گفت:
این صدای اوست صدای همسرمن!
پدر ویلی باقتضای دست پرروی شانه های جان،
او را بروی صندلی نشانید و آرام گفت:
- بنشین... صحنه را خراب نکن، اخلاص نکن!
در تمام این مدت ویلی آرام بود، من برای اینکه
ارتباط قطع نشود آرام پرسیدم:
- آیا... می توانید خود را معرفی کنید... آیا می
توانید خود را به ما شناسانید. صدا، همان صدای
نازک ازینان لبان خانم استفورد که سال سر را به
پشتی صندلی داده بود و بلند بلند بطوری نفس
نفس می کشید که گویی کیبود هوا دارد و می
خواهد تمام هوا را بدون ریه هایش بکشد گفت:
- همه من را می شناسند... بخصوص جان.....
جان من را می شناسد!
لطفاً بقیه را در صفحه ۴۵ مطالعه فرمائید

تماس با او، مبالغ زیادی خرج کرده بود. اما
موفق نشده بود. بهر حال با چنین پشتوانه ای من
و گروه همراه باید ویلی او را به خانه خانم
استافورد بردیم، تا آزمایش دوم را با بهره برداری
از شرایط یاد شده آغاز کنیم. آن شب ساعت ۱۲
ما برای آزمایش در اتاق بزرگ نشیمن طبقه دوم
آماده شدیم.

برخلاف دفعات پیش ویلی در اتاق نشیمن طبقه
دوم باماروی صندلیهایی که بصورت دایره ای شکل
چیده شده بودند در فاصله ای اندک از یک میز که
بشکل کثیر اضلاع و تقریباً دایره ای بود نشست.
یک سوی ویلی من و طرف دیگر او تلی لی و
بعد به ترتیب خانم استفورد، جان پدر ویلی و دو
همکار من (دوست هلندی و یک زن) نشستیم.
چراغ های اتاق خاموش شده بودند و تنها یک
لامپ سرخ رنگ روی یکی از چراغهای رویمیزی
گوشه اتاق روشن بود و نور سرخی به اتاق می
ریخت، وقتی ساعت ۱۲ ضربه نیمه شب را نواخت،
مادر سکوت مطلق غرق شدیم و ویلی آماده شد
تا اگر بتواند تماس بگیرد.

حدود نیمساعت طول کشید که تازه دانه های
عرق روی پیشانی ویلی ظاهر شدند و او پس از
یک رعشه درحالت خاص غلصه مانند ای فرو رفت.
این مدت تا آن شب برای آمادگی ویلی سابقه
نداشت و خیلی طولانی می نمود، دلیل آن برای ما
شناخته نبود تا اینکه پس از بررسیهای بعد علت آن
را دانستیم که به موقع خود به آن اشاره خواهیم کرد.
بهرحال حدود سی و هفت دقیقه از نیمه شب
گذشته بود که مایک لرنه آشکار را در میز حس
کردیم و بعد ویلی به ناله کرن افتاد، اما برخلاف
دفعات پیش اینبار سرتیای می لرزید، روی چهره اش
جیشش تند و لرزه های عضلات چهره اش، لبها و
پلکهای نمایان بود، رنگش به زردی می زد و خود را
جمع کرد، درست مثل کسی که از یک سرمای شدید
در رنج باشد، چند دقیقه بعد لرزه میز دوباره
آغاز شد. اینبار طولانی تر از پیش بود و بعد حادثه
شگفت انگیز و بی سابقه ای روی داد، (البته بی
سابقه در آزمایشهای ویلی، چون نظیر آن را
در آزمایشهای دیگر دیده بودم، پیرایس) و بجای اینکه

ویلی را به خانه خانم استفورد بردیم، خانم
استافورد زن پنجاه و هفت ساله ای بود که تنها با
یک مستخدم که پیرو لرزان بود و چون خود او
شبه زود به بستر میرفت، یک راننده که دیگر
حتی رانندگی نمی کرد، چون استفورد از
انومبیل بیم دانست و بیشتر به کار باغبانی می
پرداخت با یک پسر ۴۰ ساله اش که پس از یک
ازدواج بی ثمر تجرد گزیده بود، در یک خانه دو
طبقه بزرگ در یک محله تمیز و قدیمی لندن
می زیست. خانم مارگرت استفورد از
خانواده ای قدیمی و سرشناس دیرین بود، خانه او
یک خانه کهنه ولی استوار با حدود ۱۲۰ سال
عمر بود که در آن تعمیراتی صورت گرفته بود و
یک باغ نسبتاً بزرگ داشت که از صفا یک
استخر با فواره های متعدد برخوردار بود، خانم
استافورد که پا درد شدیدی داشت و کمتر از
خانه خارج می شد، با اطلاع از دوستی من و
پسرش به وسیله او به من اطلاع داده بود که
بعضی شبهای خاص سال صداها و حوادث غیر
عادی نوازشش می کند ولی می خواهد بداند که
بقول خودش ارواحی که این صداها را ایجاد می
کنند کیستند، چه می خواهند، اما از پیش می
خواستیم ویلی را در یک محل اینچنین آزمایش
کنیم ببنیم نتیجه چه میشود، آیا روح راهنا او
را در تماس با اعمال این حوادث یاری می دهد
و اصولاً یک مذبذب در این محل می تواند
خود را شناسد یا نه، جالبتر اینکه پسر استفورد
«جان» همسر خود را سه سال پیش از جدائی در
حالی که می رفت دوباره با او آشنی و ازدواج
کند در حال تمرین با یک هواپیمای یک
موتوره در حال پرواز از دست داده بود هیچکس
ندانسته بود دلیل سقوط چه بوده است، ولیسک
شایعه های دستکاری هواپیمای بود، چون زن
سابق جان از یک خانواده ثروتمند بود که با
خواهران و برادران در مورد املاک پدری
اختلاف زیاد داشت و بیمه عمر او پس از
جدائی از جان به لجن بازی با جان بنام دو خواهر
یک برادر او عوض شده بود، جان عقیده داشت
او را کشته اند و برای دانستن حقیقت و احتمال

بود که این روح سوزی نام داشته و دختر عمه
روح دوم رابط بوده است که بخوبی از چگونگی
زندگی او خردانست پدر موفق به شناختن او شده
بود و وقتی ماجرای زندگی او را آورد، در نهایت
حیرت مفهوم اشاره به ساعت ۱۱ و ده دقیقه
در یافت، در شرح زندگی سوزی آمده بود که او
شش سال پیش از تماس در ۱۹۵۵ در بی یک
بیماری سرطان مرده بود. او زن زیبایی بوده که
هرگز پس از اولین همسرش که در یک حادثه
رانندگی با یک قطار تصادم کرده و کشته شده
بود ازدواج نکرده بود، سوزی هفت سال پس از
همسرش زندگی می کند تا اینکه به سرطان مبتلا
میشود و پس از سه سال در یک شب زمستانی
درست در ساعت ۱۱ و ده دقیقه فوت می کند،
در آن زمان مرگ او که ساعت دیواری اتاق آنها
۱۱ و ده دقیقه را می نمود، ساعت از کار باز
می ماند و هنوز این ساعت دیواری در اتاقی که
سوزی در آن جان داد در روی همان ساعت ۱۱ و
ده دقیقه است، چون پدر و مادر سوزی هرگز
راضی نشدند آن را بکار اندازند و به این ترتیب
۶۰ سال پس از مرگ او هنوز ساعت ۱۱ و ده
دقیقه را می نمود، هر چند پدر و مادر سوزی همه
اشباه او را بیرون بردند و اتاق را عوض کردند،
شبهه را زدن، بلمان آن را تغییر دادند، ولی ساعت
در همان حالت پرچمی ماند تا یاد آور روز مرگ
او باشد. آیا از این نشان واضحتر می شد که
سوزی در اثبات موجودیت خود در آن روز در آن
آزمایش اول بنیاید، البته من این واقعیت را پس
از چهارمین آزمایش از ویلی دریافتیم و در آن
زمان اطلاعات زیادی در باره سوزی داشتم و
حیرت انگیز اینکه سوزی برای اینکه هرگونه
شبهه را در باره موجودیت خود در تماس با ویلی
از بین ببرد دوباره دیگر ساعت را در دو آزمایش
سوم و پنجم ساعت روی ۱۱ و ده دقیقه میزان
کرده و از این جالبتر اینکه ساعت را می
توانست به جلو ببرد و روی ۱۱ و ده دقیقه میزان
کند، ساعت را او به عقب برد تا اینکه بنیاید این
نشان به گذشته مربوط میشود، گذشته ای دور به
۶ سال پیش از آزمایش ما، در دومین آزمایش ما



دوپرنده زيبا





لی میچرز (مرد ۶ میلیون دلاری)

خوب و بد

باران برس آدمهای خوب و بد بیانداز
میبارد سولی آدمهای خوب بیشتر خیس میشوند
چون ممکن است آدم بد جتر اورادز دیده باشد
(از کلمات قصار آنژ ناپور فقید)

دروغ گنده

جوی بیسپا کمدین آمریکائی می گفت :
- اگر مردی به زنی بگوید تو زیبایی ، خانم
از بقیه دروغهای او صرف نظر خواهد کرد .

محکم کاری

در يك دادگاه خانوادگی وکیلی به قاضی
گفت :
- موکل من جدا تکذیب میکند که او پدر
دوقلوا ، یا هر کدام آنها است !

طولانی ترین روز

خانم استاندال نویسنده فرانسوی ادعا می
کند که :
اولین روز زندگی (آدم) بی شک میبایست
طولانی ترین روز عمر او باشد ، چون هنوز (حوا)
خلق نشده بود .

رویا

ایشم نکته ای از سالوادور دالی نقاش
اسپانیائی :

- من دوست دارم از زن ها تصویر عریان
بکشم . ولی آنها ترجیح میدهند که لباس تشنان
کنند .

کی دنبال چی میگردد

در ساحل دریا خیلی از دخترها دنبال شوهر
میگردند و خیلی از شوهر ها دنبال (دختر) .

شب نشینی برجهنم

کارشناسان میگویند :
- جنك سوم جهانی اگر سرگامه آغاز شود
تا موقع صرف صبحانه پایان خواهد یافت .
بقول ظریفی :
- آنوقت ماناهاز مهمان خداوند خواهیم بود
و شب هم می توانیم برویم جهنم شب نشینی !

بلا های نروماده

چندی پیش خانم های عضو انجمن آزاد زنان
آمریکا از هوشناسان شکایت کردند که چرا روی
توفان های شدید اسمی مونث یعنی زنانه
گذاشته اید ؟ رئیس اداره هوشناسی لبخندی زد
و جواب داد :

- عوضش روی گردباد ها هم نام های
مذکر یا مردانه گذاشته ایم . حالا خودتان معلوم
کنید که کدام بلاتر و خطرناکترند؟!

اشتباه خوشمزه

این داستان را هم مارچلوماستروانی هنرمند ایتالیائی تعریف
میکند:
- در یک مجلس رقص توپست داشتیم طرف دیگر سالن میرفتم
که دختر زیبایی نفس زنان خودش را به من رسانید و گفت: - اوه
مارچلو جان، از رقص تشنگی که با من کردی، واقعا متشکرم، من
حالا پیش دوستانتان افتخار میکنم بعد مرا بوسید. لبخندی زد و گفت:
- ولی من با شما تمیرقصیدم، دختر خانم. داشتیم از میان گروه
رقصندگان راه باز میکردم که بیایم اینجا پای میز بار آنوقت قیافه
دخترک تماشا می بود.

جواب عالی

از گرانگان پور ستاره قدیمی سینما پرسیدند:
- چرا شما همیشه از مردم فرار میکنید و حاضر نیستید با آشنایان
و پرو شوید?
گرتا جواب داد:
- اگر من از مردم فرار کنم بهتر است تا اینکه آنها از من فرار
کنند!

خوش بحال دهقان ثرمن

تساورز آلمانی همه چیز دارد. اخیرا هم آلمانیها برای او یک
تراکتور سوپر مدرن و تشنگ اختراع کرده اند که مجهز به
ارکاندین «تهویه هوای مطبوع» کابین لوکس ضد صدا، گرام استریو،
رادیو، ضبط صوت و... بیخجل است این تراکتورها را فعلا حدود
ششصد هزار تومان می فروشند.

يك خبر

هیجان انگیز ، در اینده

تمام کور ها ،

کرها ، افلیج ها و

دیوانه ها معالجه میشوند

در باره مغز شوئی خیلی چیزها شنیده اید. ولی از کشت مغز چه
میدانید؟ آیا ممکن است دانه هائی در مغز کاشت و محصول شگفت
انگیز درو کرد؟
بله، دانشمندان میگویند کار قسمت اعظم مغز بوسیله جریان های
الکتریکی انجام میگردد. پس میشود مثلا با استفاده از امواج
«میکروویو» فعالیت های مغزی را منظم ساخت، یا بهبود بخشید. این
مزده بزرگی است برای کرها، کورها و افلیج ها و خلاصه همه
کسانی که بر اثر اختلالات دستگاه مغز ناقص شده اند، چون کمک
امواج «میکروویو» و تقویت الکتریکی سلول های مغزی میتوانند
بشنوند و بینند و حرکت کنند، یا حتی صاحب شخصیت جدیدی
شوند... دانشمندان معتقدند که امواج میکروویو را از طریق ماهواره
های مخصوص نیز میتوان بکار برد تا مورد استفاده تمامی مردم دنیا
قرار گیرد.

پاسخ دندان شکن

* شهری بی تربیت ساوهوی ، با باپیری ،
يك کامیون بوزینه رانددی از اینجا رد شود ؟
دهاتی رندو حاضر جواب - چطور مگر ؟ تو
از آن پائین افتاده ای ؟

قهرمان نور کورد دار فسمقلى دنیا

«الکساندر زاخت» در رشته شنای استقامت یک رکورد جهانی
یافتی گذاشته است - آنهم در سن ۱۹ ماهگی بسرک آلمانی مدت ۳۳
دقیقه تمام روی آب یکی از استخرهای بزرگ مونیخ شناور ماند. این
قهرمان فسمقلى هنوز درست نمیتواند راه برود و بستنک لحظه ای از
دهانش نمی افتد. ولی مثل ماهی توی آب شنا میکند. دکتر
گهراردزیرمان مربی ورزش اطفال و نوجوانان میگوید:
- برای بچه ها خیلی خوب است که قبل از راه رفتن شنا
بیاموزند تا هر سال اینهمه کودک در سراسر دنیا بر اثر خفگی توی
آب تلف نشوند.

بدنیال غذا

* مشتری - آهای گارسون ، پس این
جوجهای که من يك ساعت قبل سفارش دادم چی
شد ؟

پیشخدمت - هنوز دارند دنبالش میدوند
آقا !
خانم ها احتیاط کنید

این اخطار در یکی از کارخانه های امریکا به چشم میخورد:
- خانمها اگر لباس تان زیاد گشاد است مواظب ما نشین
باشید..... و اگر زیاد تنگ است، مواظب ما نشین چی باشیدا!



پسر ریاستگو

مردی وارد يك رستوران درجه دو شد و
چون نمیدانست چه غذائی بخورد که باعث ناراحتی
نشود گارسون را پیش خواند و مقداری پول کف
دستش گذاشت و پرسید :
- راست بگو رفیق ، اگر تو جای من بودی
چه غذائی انتخاب میکردی ؟
پیشخدمت صادقانه جواب داد :
- غذای يك رستوران دیگر را ، قربان .

پایان يك زندگی

دولت امریکا مسئله خلع سلاح مردم را جدا مورد توجه قرار داده
است، چون وجود اسلحه مختلف در خانه ها و دست افراد نه تنها
خطر دارد و به بروز جنایت کمک میکند، بلکه گاه حوادث بس تا:
انگیزی میآفریند، چندی قبل دختر هفده ساله و زیبایی یک خانواده
آمریکائی که نزدیکی های صبح برخاسته بود تا سگ هایشان را آرام
کند، اشتباها بدست پدرش کشته شد. آنها در حومه شهر زندگی
میکردند. مرد دخترش را عوض زد گرفت و با گلوله تفنگ شکاری
زد، دخترک فریاد کشید: اوه، بابا،... افتاد و جان داد پدر بدبخت از
شدت تاتر دست به خودکشی زد ولی نگذاشتند بمیرد و حالا در
بیمارستان روانی بسر میرد!

دررگهای این مرد طلای

سیال جریان دارد

آقای جوتوماس مکنایک آمریکائی یکی از نادرترین مردان
روزگار است، چون میشود گفت که توی رگهای بدنش عوض خون
طلا جریان دارد. دکترها در خون او نوعی ماده ضد زهرا به غلیظ
موسوم به «انتی لوئیس بی» کشف کرده اند که میتواند جان خیلی ها را
نجات دهد و برای جراحان و بیماران بهنگام عمل تمویض اعضاء
بدن ارزش فوق العاده ای دارد. دکترها یک لیتر از خون جوتوماس را
حدود ۸۰۰۰ تومان میخرند.
وقتی خبر این کشف همه جا پیچید، میان کمپانیهای خون
آمریکائی رقابت سختی برسر خرید خون مرد عجیب در گرفت و
مکنایک خوش شناس با فروش مرتب خونش دارد میلیونها!
هر دنیا خیلی ها هستند که از همین طریق یعنی فروش خون شان
نان میخورند. اخیرا خون فروشان حرفه ای امریکا دست به اعتصاب
زدند و نرخ خود را بالا بردند.

احمقها لو میروند

ایشم جدیدترین داستانی که انگلیسی ها از حماقت ایرلندیها
تقل میکنند:
دو سارق، یکی انگلیسی دیگری اسکاتلندی نیمه شبی توی
ظلمت یک خیابان فرعی بسر عابری که اتفاقا ایرلندی بود ریختند.
ایرلندی مثل ببر وحشی میجنگید و دزدان با هزار زحمت توانستند
بر او غلبه کنند. اما وقتی جیب هایش را گشودند فقط ده پنی پول
یافتند. اسکاتلندی تالیذ: اوه لعنت بر شیطان، یعنی ما همداس برای
ده پنی پول بی قابلیت ایقدر مکافات کشیده ایم؟
ایرلندی غرغش کنان گفت:
- البته که نه بی شرف ها، خیال میکنید من نمیدانم شما برای صد
لیره پولی که توی کفش راستم قایم کرده ام دنبال افتاده اید؟



ساندویچ سه متری برای خوشگل‌ها

ادم یکبار و شهرت طلب در دنیا فراوان پیدا میشود. یکی از این موجودات جالب آقای «اسپاک میلیگان» است - مرد نیمه خل انگلیسی، که گاه و بیگاه با ابداعات عجیب و غریب خود توجه مردم را جلب میکند... او یکبار در محفلی الزابت تلوررا بوسید و از ریچارد برتون که سخت کفری و خشمگین شده بود دعوت به دوئل کرد، مرتبه‌ای دیگر هم برای پیتز سباز هنرپیشه انگلیسی کارد کشید و بهمین خاطر مدتی در بیمارستان آب خنک خورد، تازه ترین ابتکارش درست کردن یک هات داگ سه متری بود که بکروز وسط شلوغ‌ترین میدان لندن به خورد سی دختر خوشگل داد!

در عکس یکی از دوستان لطیف «میلیگان» به هات داگ بزرگ گاز میزند.

موجودات تماشائی

خانمی يك دوچین بچه قد و نیمقدوشلوعش را بیباغ وحش برده بود و از نگهبان پرسید :
- ممکن است ما زرافه را ببینیم ؟
مرد گفت :

- نه - زرافه ها رفته‌اند استراحت . فردا بیایند !

ساوه آقا ، اگر این يك گله شیطان کوچولو امروز زرافه را نبینند پدر مرا در میاورند ... وانگهی فردا چه جوری میتوانم دوباره برگردم ؟ نگهبان حیرت‌زده سؤال کرد :

این ها همه مال شما هستند ؟ هر دو زده تا بچه ؟
- بله !

- آه ، خوب . پس لطفا همین جا باشید تا من بروم زرافه ها را بیاورم که شما را تماشا کنند !

سنگی که هزارها برابر جواهر ارزش دارد

فقط بیست درصد سنگ هائی که فضاوردان اپولو از کره ماه آوردند برای تحقیقات علمی مورد استفاده قرار گرفته است، بقیه را ریگائی ها بعنوان هدیه به سران کشورها و مقامات دولتی بخشیدند... رویه‌رفته ۱۸۱ سیاستمدار و منجمله ۱۳۰ رئیس کشور مقداری سنگ ماه دریافت کرده‌اند. الساعه یک گرم از مواد کره ماه همچون یادگار پیروزی فضائی بزرگ بشر در بازار سیاه به قیمت بیست هزار دلار خرید و فروش میشود.

بچه تخس

* عمه خانم - عزیزم تو امروز با من خیلی خوبی مثل اینکه نمیخواهی من از خانه تان بروم، هان ؟

پسرک شیطان - نه عمه جان !
- آفرین ، چرا ؟

- چون پاپا گفته همینکه شما رفتید مرا يك فصل كتك مفصل میزند .

اینجور نرخ میشکنند

رقابت کمپانیهای بزرگ دنیا همیشه جالب و تماشائی است. چند سال پیش یک کارخانه رادیو سازی آمریکائی رادیو های کوچکی بیرون میداد که نوبی جیب پیراهن جا میگرفتند و قیمت شان ۳۶ دلار بود. ناگهان ژاپنی‌ها وارد میدان رقابت شدند و رادیوهائی با همان مشخصات ولی قیمت ۱۹ دلار توی بازارهای دنیا ریختند. کمپانی آمریکائی در صدد مبارزه برآمد و با حذف کلبه هزینه های زائد، بهای رادیوهایش را به ۷ دلار رسانید. حالا از هنگ کنگ خبر میرسد که آنجا رادیو جیبی جدیدی را فقط ۴ دلار میفروشند و کمپانی آمریکائی قصد دارد با این حریف تازه هم رقابت کند.

اینجاست که اهمیت رقابت و عرضه و تقاضا در بائین آوردن قیمت و شکستن نرخ های سرسام آور اشکار میشود.

ضرب الاجل

* جیمی - دکتر گفت که اگر دست از تعقیب زن‌ها برندارم ، تا يك هفته دیگر خواهی مرد

«جکی» - جدی میگفت !؟

- البته آخر زنی که من تعقیب می کردم زن خودش بود

لحن تکان دهنده

* ژیکولت اولی - دیشب يك مرد چیزی گفت که مرا تکان داد

دومی - راستی ؟ چی گفت ؟

- گفت (بهتر است جیم شوی ، زنم دارد میاید).

زدی پر منفعت

* پسر - اگر يك بوسه از تو بدم چکار میکنی ؟

دختر - پس میگیرم بش ، احمق !

شاهد ها

* قاضی سماچار شاهد داریم که شما را حین ارتکاب جرم دیده‌اند .

مشهم - من می توانم میلیونها نفر را بیاورم که هیچکدام ندیده‌اند ، عالی جناب !

بازهم سن خانمها

در پاریس خانم پیری با اتومبیل تصادف کرد و سخت مجروح شد ، پلیس رسید و تلفن دتا آمبولانس بیاورند بعد طبق معمول رفت سر تحقیق و سئوالات ضروری :

- ببخشید ، مادام ، اسم تان چیه ؟

- پیرزن بلند و واضح جواب داد :

- ژوزت فوش !

- آدرس

- خیابان سوم ، ساختمان دائل ، طبقه هفتم

شماره ۱۵

- تلفن ؟

- ۲۹۴۲۶۰

- سن ؟

- آنوقت پیرزن نالید :

- آوه سرکار دريك همچو وضعی کی میتواند این چیزها را بیاد بیاورد ؟

تفاوت

قصر ثروتمندان پراز زن است و خانه فقرا پراز بچه «ضرب المثل افریقائی»

زمر سرسره تهمان

پند مردانه

توصیه یک مرد با تجربه به همجناسش: تا زنی را از نزدیک ندیدید، با او طرح دوستی نریزید، چون بعضی زن‌ها از دوردل میرند از نزدیک زهره را!

شجاعترین مرد روی زمین

در دنیای باقی سه مرد مسیحی به دروازه طلایی بهشت نزدیک شدند و از «سن پطر» قدیس معروف اجازه ورود خواستند. جناب قدسی ماب فرمود:

- بچه‌ها، شما باید در طول زندگی زمینی خود لااقل یک کار نیک یا شجاعانه کرده باشید تا بهشتی شوید

یکی از مردان گفت:
- خیلی خوب من یک روز طفلی را که داشت توی رودخانه غرق میشد، نجات دادم!

و او اذن دخول یافت. دومی گفت:
- پدر مقدس، منم شبی خانواده‌ای را از درون عمارت آتش گرفته‌ای بیرون کشیدم و نگذاشتم زنده، زنده کباب شوند.

«سن پطر» فریاد زد:
- مرحبا، پسرم! تو هم بفرا. داخل شو که حوریان کوثر منتظر قدومت هستند!

سومی که سیاه ریزه نقشی بود، گفت:
- عالی جناب من در جنوب ایالات متحده سرزمین نژاد پرستان با یک زن سفید پوست ازدواج کردم و دلبرانه میان پنج هزارتن از

اعضای خشمگین فرقه «کوکلوکس کلان» (دشمنان خوبی و مخوف سیاهان) روی بله های کلیسا ایستادم.

سن پطر با شتاب به دفترش مراجعه کرد و همچو چیزی نیافت و پرسید:

- این واقعه مال چه موقع است؟
مرد جواب داد:
- همین دو دقیقه پیش، قربان!

داستان سگ باوفا

«سوتی پلوت نیش» دختر دانشجوی آلمانی که در شهر «اسن» تحصیل میکند. سگ هوشیاری دارد بنام هارو. و این حیوان قهرمان وفاداری کشور لقب گرفته است... یک ماه پیش زن صاحب خانه «سوتی» به او اختظار کرد که حق ندارد آنجا سگ نگهدارند، دختر غمگین و دل شکسته ناچار «هارو» را دست پدر و مادرش سپرد تا از او نگهداری کنند آنها هم حیوان را به «جنوا» (ایتالیا) بردند. اما «سوتی» ششی پشت پنجره اتاقش صدای عوغو شنید و بلند شد و حیوت زده دید که «هارو» آنجا ایستاده است، سگ با وفا ششصد مایل فاصله جنوا تا «اسن» را طی شش روز پیموده و در این سفر طولانی با خطرات بسیار مواجه گشت و یک گوش و یک چشمش را نیز ضمن جدال با سگ‌ها با حیوانات دیگر از دست داده بود، تا پیش صاحب خود برگردد.

حیوان با وفا شهرت زیادی بهم زد و جوایز متعدد گرفت، و حالا صاحب خانه سوتی نیز اجازه داده است که سگ با او زندگی کند.

معامله منصفانه

استاد دانشکده پزشکی مشغول امتحان کردن یکی از دانشجویان بود. او پرسید:

- اگر کسی را با پای شکسته پیش تو بیاورند چکار میکنی ؟
شاگرد جواب داد:

- فوری پایش را جا میاندازم و گچ میگیرم، قربان.

- خوب، آفرین، تو پسر هوشیاری هستی. حالا بگو ببینم اگر من لگد همسری توی شکم ات بخوابم، کدام یک عضلات بدن ترا بکار میاندازم؟

- ماهیچه بازو و عضله منقبضه دست راست مرا، آقا!
- چطور؟ برای چه؟
دانشجو خونسردانه گفت:
- چون آنوقت منم فی الفور یک مشت جانانه میگویم زیر چانه شما

دانشمندان و مردم جهان در حیرت
که چرا این حوادث در منطقه «مثلث شیطان»
 و در

چه بلایی بر چگونه اود



نوشته : ویچر دویتر

مثلث شیطان منطقه ایست در سواحل فلوریدا ... کماز آنجا حوادث حیرت انگیزی رخ می دهد. حوادثی که دانشمندان را برآستی دچار شگفتی فراوان ساخته است ... نخستین کتاب که درباره قسمتی از حوادث این منطقه منتشر شد مثلث برمودا نام داشت و خلاصه آن برای نخستین بار در اوایل هجدهم و نهمین قرن میلادی منتشر شد. پس از آن ریچارد رابنر خبرنگار جسر و نویسنده محقق باگوش و بروس در مورد علل و عوامل حوادث اسرارآمیز منطقه برمودا پرداخته او با کشتی وزیر- دریایی در آنجا به جستجو پرداخت ، پلانی چند از نجات یافتگان حوادث گوناگون مثلث شیطان گفتگو کرد و سرانجام کتاب هجیان انگیز و مستند ، علمی ، حاوی حوادث اسرارآمیز و نتایج بررسی های گوناگون خود را تحت عنوان مثلث شیطان نوشت که بعنوان جلد دوم مثلث برمودا انتشار یافت. کتاب هفته اول انتشار در نخستین روز رکورد فروش را در سراسر جهان شکست . اطلاعات هنگی برای نخستین بار آن را بطور کامل منتشر می کند. کتاب در مرحله نخست حاوی ماجراهای واقعی و مثلث شیطان است ... این منظرها به عنوان مثلث برمودا ، منطقه «هرین» و مثلث شیطان می نامند . پس از شرح حوادث نتایج بررسی های این خبرنگار جسر

هرسال بوسیله کشتی و یا هواپیما به این جزایر می آیند.
 بدینست کمی بیشتر با وضع جغرافیایی این جزایر آشنا شویم.
 جزایر «باهاما» بطور کلی از ۶۹۰ جزیره اصلی و ۲۲۸۷ جزیره سستکی سستکی غیر قابل سکونت تشکیل شده است. این جزایر ، از جزیره «بی مینی» در فاصله چهل و پنج مایلی شرق «میامی» شروع شده و تا بیش از ۶۰۰ مایل طرف شرق و بهین فاصله از شمال به جنوب گسترش می یابد. تقریباً یک منطقه استوایی است. و سواحل این جزایر از آرامش کامل برخوردارند.
 با اینحال وقایع شگفت انگیزی در جزایر باهاما اتفاق می افتد که انسان را تعجب وامیدارد. قایق ها با برخورد با تخته سنگهای اسفنجی این جزایر درهم می شکنند. برخی از آنها گم شدند و بوسیله گارد ساحلی یا سرویس نجات نیروی دریایی «باهاما» نجات پیدا کردند و برخی دیگر برای همیشه ناپدید شدند و هیچکس اثری از آنها بدست نیامورد. هواپیماهایی که در هوای طوفانی قصد پرواز بر فراز دریا را داشته باشند ، به علت ناملومی به دریا سقوط می کنند ، و دمواتی که طوفان وزیدن می گیرد ، همه چیز را در سراسر خود ، از بندر گرفته تا قایقها و دکل ها و چیزهای دیگر نابود می سازد و هر چند وقت یکبار یک هواپیما ، یک قایق ، یک کشتی به آسانی ناپدید می شوند. دسراسر جزایر باهاما ، انرژی از خانه های کوچک سورتی یا سفید رنگ بپشم میخورد که صاحبانشان آنها را ترک کرده و هرگز به این خانه ها قدم نگذاشته اند. زیرا سراسر جزایر باهاما در «مثلث شیطان» قرار دارد.
 قطب اقتصادی و مرکز سیاسی جزایر باهاما ، شهر «ناسائو» است که در جنوب این جزایر و تقریباً در فاصله ۱۵۰ مایلی «میامی» قرار گرفته است. ۵۰۰ مایل پائین تر از «ناسائو» جزایر «تورک» قرار گرفته اند. این جزایر از لحاظ سیاسی تابع «باهاما» نیستند ولی از نظر جغرافیایی در دوردترین نقطه خاوری این جزایر قرار گرفته اند ولی از نظر سیاسی مستقل هستند. جزایر «تورک» از دو جزیره ، «جزیره بزرگ» و «جزیره کوچک» تشکیل شده که هر دو جزیره لم یزرع و غیر قابل کشت هستند و درآمد آن مردم از گرفتن نمک از دریا ، ماهیگیری و پرورش گوسفند و خوک تأمین میشود. بزرگترین آرزوی مردم جزایر «تورک» آن است که پول و پله ای پس انداز کنند و هربسج سال به «ناسائو» مسافرت کنند. در این جزایر هیچگونه بندری که کشتی ها بتوانند در نزدیکی آن لنگر بیندازند وجود ندارد. بهین جهت کشتی ها در فاصله دورتری لنگر می اندازند و بوسیله قایق های

کوچک مسافران و بارها را به ساحل این جزایر منتقل میسازند.
 در دوم دسامبر ۱۹۴۶ یک کشتی دودکله بنام «سیتی بل» که محموله آرا الوار تشکیل میداد ، از جمهوری دومینیکا بسوی «ناسائو» حرکت کرد. وقتی این کشتی به نزدیکی سواحل «تورک» رسید تا مدتی موفق شد لنگر بیندازد ، زیرا همه اطراف آرا دستهای از قایق های کوچک که برای خالی کردن چند هزار پالوار به آنجا آمده بودند محاصره کرده بودند. کار خالی کردن الوارها بسرعت انجام شد و همه درانجام اینکار شتاب زیادی از خود بخرج میدادند ، زیرا هاله ای که بدور خورشید بعد از ظهر کشیده شده بود ، از نظر دریانوردان محلی منعی خاصی داشت. آنها معتقد بودند هرگاه یک چنین هاله ای در اطراف خورشید پیدا شود علامت آنست که هوا ، بطرز وحشتناکی تغییر خواهد کرد. آبهای اطراف جزایر «تورک» محل مناسبی برای گرفتار شدن یک کشتی ۳۶ متری مثل «سیتی بل» در میان طوفان نبود پس از آنکه آخرین قایق ، آخرین الوار را بسوی ساحل برد ، دیگر درنگ جایز نبود. چهارتن از ۱۰ سرتشین کشتی ، به چرخ لنگر کشتی تکیه داده بودند و هر لحظه آماده بودند تا لنگر کشتی را بالا بکشند. عده ای نیز کیشه های حاوی نامه های پستی را بسرعت دست به دست از درون یکی از قایق ها به کشتی منتقل میساختند.
 یک قایق ماهیگیری نیز بطول ۶ متر که بادبان آن با وصله های زیادی بی شباهت به یک لعاغ چهل تکه نبود ، بطرف کشتی «سیتی بل» میرفت. ۲۲ قایق علاوه بر دسرتشین اصلی آن ، دارای ۲۲ مسافر ، اعم از زن و مرد و کودک بود. همگی توی هم چپیده بودند و وقتی در کف قایق آب زیادی جمع میشد ، باهای خود را بلند میکردند و چندتن از مسافران آب را بوسیله قوطی های حلبی رنگ زده بیرون میریختند و بقیه دوباره باهای خود را کف قایق می گذاشتند. اینکار تقریباً هربسج دقیقه یکبار تکرار میشد و نیمی ساعت طول کشید تا این قایق به کشتی «سیتی بل» برسد. با روبرو شدن مسافران این قایق شامل چند جسمدان کوچک بود که معمولاً «ویزینوره» یا خود همراه میگردند و تعداد زیادی کبک دستی که سلو از غذا ، لپاس ، جویچه های زنده و سایر چیزها بود. همه آنها در نظر داشتند که کریستی را در «ناسائو» بگذرانند.
 وقتی این قایق کوچک در کنار کشتی «سیتی بل» پهلو گرفت ، مسافران آن که همگی سیاه پوست بودند ، به یکدیگر کمک کردند تا به عرشه کشتی بروند. اطفال کوچک که گریه را سر داده بودند و مرغ و خرگوشهایی که پرهایشان خیس شده بود ، دست به دست داده میشدند تا به عرشه کشتی

برسند. هنگامیکه همه مسافران سوار شدند ، تصدی لنگر کشتی ، لنگر را کشید و لحظه ای بعد کشتی به حرکت درآمد.
 در ۵ دسامبر ۱۹۴۶ ، کشتی «سیتی بل» را در حالیکه بی هدف روی آب سرگردان بود در سیصد مایلی جنوب شرقی «میامی» یافتند. هیچکس درون آن وجود نداشت و مسافران آن همگی بطرز اسرار آمیزی ناپدید شده بودند. ۷۴ سال پیش درست در همین روز بود که مسافران کشتی «سیتی بل» به سرزنشتی مشابه این کشتی دچار شدند و خبری از آنان بدست نیامد. یکسال پیش از این نیز درست در همین روز یک هواپیما ناپدید شد.
 بهرحال کشتی «سیتی بل» سه روز پس از آنکه جزایر «تورک» را ترک گشت با یک چنین سرزشت اسرار آمیزی روبرو شد. شواهد امر نشان میداد که هیچگونه زغای در کشتی رخ نداده و همه وسائل حتی وسائل شخصی مسافران و کیشه های حاوی نامه های پستی باقی مانده بود. قایق از سرزنشتان کشتی و قایق های نجات خبری نبود. بلافاصله جستجوی سریع و همه جانبه ای برای یافتن این مسافران از طریق هوا و دریا آغاز شد. همه جزایر آن اطراف ، حتی جزایر دور افتاده ای که نزدیک مسیر کشتی «سیتی بل» قرار داشتند مورد جستجو قرار گرفتند. افراد محلی از جزیره ای به جزیره دیگر سراغ این سرتشینان گمشده کشتی را میگرفتند ، ولی کمترین اثری از آنها و قایق های نجاتشان بدست نیامد. برخی معتقد بودند که بدنبال طوفانی شدن هوا ، سرتشینان کشتی «سیتی بل» سوار قایق های نجات شده اند تا خود را به یکی از جزایر نزدیک برسانند ، ولی شواهد امر نشان میداد که اولاً شدت طوفان اقتدر زیاد نبود که برای کشتی «سیتی بل» خطر جدی ایجاد کند ، ثانیاً هنگامیکه کشتی خالی از سرتشین «سیتی بل» را پیدا کردند ، هیچگونه عیب و نقصی در آن بپشم نسیب بود. بهر حال همه جستجوها به نتیجه ای نرسید و نام ۳۲ نفر دیگر به فهرست قربانیان «مثلث شیطان» افزوده شد.
 در سال ۱۹۶۸ روزنامه تایمز لندن یک مسابقه قایقرانی بدون وقفه به دور دنیا ترتیب داد که ده مرد بی باک ، به طمع تصاحب مبلغ ۱۲/۵۰۰ دلار بعنوان جایزه در این مسابقه شرکت کردند. و در روز ۳۱ اکتبر ۱۹۶۸ همه شرکت کنندگان در مسابقات مختلف با انگلستان حرکت کردند. جایزه این مسابقه به قایقی تعلق میگرفت که در کوتاه ترین مدت مسیر تعیین شده را می پیوست.
 در ۲۲ آوریل ۱۹۶۹ یک مرد انگلیسی ، بنام

تاهستند!
میدهد....
آن چیست؟

این است کتاب پر فروش، جنجالی، تکن دهنده و حیرت انگیز سال ۱۹۷۷

مثلث شیطان!

سرفهرمان قایق رانی آمد؟ مثلث شیطان ناپدید شد

«رئیس ناگس جانستون» پس از ۳۱۲ روز که با قایق ده متری خود بنام «سهیلی» بر روی دریاها گزرانده بود، وارد «فالماس» شد. او تنها شرکت کننده‌ای بود که در آن روز مسابقه را نیاپان رساند. بقیه همگی یا از بیماری و یا از خطراتی که قایق آنها را تهدید میکرد، از ادامه مسابقه منصرف شدند. فقط یک شرکت کننده دیگر باقی مانده بود که با سماجت تمام همچنان بر روی آبهای متلاطم در حرکت بود. این مرد «کروهرست» نام داشت.

در ۲۳ ژوئن، «کروهرست» که یک مهندس الکترونیک بود یک پیام رادیویی برای همسرش فرستاد. و طی آن به او آرامش بخاطر براد که فقط کمتر از دو هزار مایل باقی مانده است. او موقعیت خود را در حدود مقصد مایلی جنوب غربی جزایر «آزوره» اعلام کرد.

۲۴ روز در دریا گزرانده بود و طی دو هفته آینده مسابقه را بیاپان میرساند و ظواهر امر نشان میداد که قهرمان مسابقه خواهد شد. مراسم مختلف، استقبال گرم، کنفرانس های مطبوعاتی، نمایندگان تلویزیون، همسرش و چهار فرزندش همگی منتظر این دریانورد ۳۶ ساله بودند تا بخانه بازگردند.

داشته اند؟ آیا «کروهرست» وارد بعد دیگری در فضا شده بود و به دنیای دیگری رفته بود؟ آیا یک هیولای دریائی او را بلعیده بود؟ آیا غول های افسانه‌ای که گفته میشود در زیر آبهای مثلث شیطان بسر میریزند «کروهرست» را با خود زیر آب برده اند؟ اینها سئوالاتی بود که همزمان با ناپدید شدن دریانورد بحث برگشته بر اساس نظریات مختلف مطرح شد.

«هوکویلن» یکی از کسانی که سالهاست درباره اسرار مثلث شیطان تحقیق می کند و در سال ۱۹۶۸ یک و تنها با یک قایق کوچک که اندازه آن از وان حمام تجاوز نمیکرد، مدت ۸۵ روز دست به یک سفر طولانی به روی اقیانوس اطلس زد اظهار داشت که «کروهرست» به سرزوش ناگوارای دچار شده که در طول سفرش بر روی آبهای مثلث شیطان نزدیک بود گریبان او را نیز بگیرد.

«ویلن» که عبور او از اقیانوس اطلس با کوچکترین قایق، بمنسوان یک زکورد در تاریخ دریانوردی ثبت شده است گفت: - صبح روز ۱۹ مه احساس کردم که دوست دارم قبل کنم و آرامتا به انجام اینکار نیاز داشتم. لیاسهام را در آوردم و بیدون آب پریمم و برای آرامش اعصاب، راحه و آسوده خود را بدست آب سپردم. یکوقت متوجه شدم که «طناب اطمینان» را با خود همراه نیاوردم و فاصله من از قایق هر لحظه دورتر می شود. از اینرو با تلاش فراوان خود را به بدنه قایق رساندم و شتابان از آن بالا رفتم. اگر اندکی غفلت کرده بودم، امواج اقیانوس ممکن بود هزار مایل مرا از قایقم دور کند و سپس مرا بکام خود فرو برد. در مورد «کروهرست» نیز ممکن است یک چنین اتفاقی رخ داده باشد.

میکردند گزارشی دادند که دو قایق بی سرنشین را در حالیکه در روی آب سرگردان بوده‌اند مشاهده کرده‌اند.

ماجرای ناپدید شدن «کروهرست» تا هفته ها مطلب داغ مطبوعات امریکا بود و مرتبا درباره این واقعه اسرار آمیز مقالاتی منتشر می ساختند ولی سرانجام راز «واقعه دریائی قرمز» کشف شد. کشتی «یکاردی» یعنی همان کشتی باری که اولین بار این قایق بدون سرنشین را پیدا کرد، این قایق را به عرشه خود حمل کرد و پس از آنکه سراسر آن منطقه را برای یافتن سرنشین آن یعنی «کروهرست» زیر پا گذاشتند ناخداای کشتی وسایل داخل قایق را مورد بررسی قرار داد در میان چیزهایی که در داخل قایق پیدا شد، یک دفترچه مخصوص ثبت وقایع مربوط به سفر که در آن تعدادی مطالب عجیب و غریب نوشته شده بود، همچنین یک ضبط صوت و یک دوربین فیلمبرداری وجود داشت. کاپیتان «باکس» و افسران پس از بررسی این اشیاء پیدا شده، کشف کردند که «کروهرست» به پایان مسابقه دور دنیا با قایق نزدیک نبوده، بلکه در عرض شش ماه قبل را در اقیانوس اطلس جنوبی به کشتی و گذار مشغول بوده و مرتبا گزارش های غلط وارد دفترچه مخصوص سفر میکرده است. در تحقیقات بعدی بطوریکه توارهای ضبط شده و مندرجات طرفانی شده بودند و از غرق شدن کشتی بیم داشتند وحشت زده یکی از قایق های نجات را برداشتند تا بکسک آن خود را نجات دهند. (و این همان قایقی است که مفقود شده بود) سگ بی پناه نیز که احتمالا از تکان های شدید کشتی به وحشت افتاده بود، خود را در گوشه‌ای پنهان ساخته بود و دیگران در آن گیرودار فرصت آنرا ندانستند که به این حیوان زبان بسته فکر کنند. بدون شک همه سرنشینان قایق بر اثر طوفان شدید بکام اسواج خروشان دریا فرو رفتند و تنها این سگ از مرگ نجات یافت.

البته ممکن است وقایعی در این کشتی اتفاق افتاده باشد، ولی در مورد سایر کشتی های خالی از سرنشین که در آبهای مثلث شیطان پیدا شده و اثری از خشورت و یا اضطراب در آن به چشم نمیخورد چه باید گفت؟

بهر حال اسرار مثلث شیطان به این سادگی ها که برخی تصور میکنند نیست این اسرار آنچنان پیچیده است که حتی ممکن است ذهن بشر یارای حل مسائلی که در آن میگذرد نداشته باشد.

سپت دهند.

در هر کتاب و یا مقاله‌ای که تا کنون درباره مثلث شیطان برشته نگارش درآمده، حتی به ماجرای کشتی بارکس کوباتی بنام «رایکن» اشاره شده است این کشتی بارکس در تاریخ ۲۱ اکتبر ۱۹۲۲ یوسیله گارد ساحلی میامی در روی آب پیدا شد در حالیکه هیچیک از سرنشینان این کشتی درون آن نبودند و یکی از قایق های نجات کشتی نیز مفقود شده بود یک سگ کوچک تنها موجود زنده‌ای بود که در این کشتی به چشم میخورد و این حیوان زبان بسته نیز قادر نبود آنچه را که در این کشتی به وقوع پیوسته بود بازگو نماید. درست است که سرنشینان این کشتی همگی ناپدید شده بودند و تنها یک سگ در روی عرشه آن به چشم میخورد، ولی این فقط قسمتی از ماجرا است. تا ۲۰ اکتبر ۱۹۲۲ اداره هواشناسی از تاریخ ۱۲ تا ۲۰ اکتبر ۱۹۲۲ در امتداد بخش غربی «کوبا» وزیدن گرفت و به سواحل امریکا خسارات زیادی وارد ساخت و لاقط ۵۴ نفر جان خود را در این فاجعه از دست دادند. در این حادثه تنها به ایالات متحده امریکا ۶۰ میلیون دلار خسارت وارد آمد.

بطوریکه یکی از ناخدایان اظهار عقیده می کند، سرنشینان کشتی «رایکن» نیز که گرفتار چنین طوفانی شده بودند و از غرق شدن کشتی بیم داشتند وحشت زده یکی از قایق های نجات را برداشتند تا بکسک آن خود را نجات دهند. (و این همان قایقی است که مفقود شده بود) سگ بی پناه نیز که احتمالا از تکان های شدید کشتی به وحشت افتاده بود، خود را در گوشه‌ای پنهان ساخته بود و دیگران در آن گیرودار فرصت آنرا ندانستند که به این حیوان زبان بسته فکر کنند. بدون شک همه سرنشینان قایق بر اثر طوفان شدید بکام اسواج خروشان دریا فرو رفتند و تنها این سگ از مرگ نجات یافت.

البته ممکن است وقایعی در این کشتی اتفاق افتاده باشد، ولی در مورد سایر کشتی های خالی از سرنشین که در آبهای مثلث شیطان پیدا شده و اثری از خشورت و یا اضطراب در آن به چشم نمیخورد چه باید گفت؟

بهر حال اسرار مثلث شیطان به این سادگی ها که برخی تصور میکنند نیست این اسرار آنچنان پیچیده است که حتی ممکن است ذهن بشر یارای حل مسائلی که در آن میگذرد نداشته باشد.

نامتم



«نامه» در شعر فارسی

کیست که زمانی، از رسیدن نامه‌ی، سرپایا نلرزیده، آتش شور و هیجان، به جان و روانش درنفته‌اند باشد؟
کیست که زمانی، نامه‌ی را با اشک چشم و آتش دل نوشته، بادستی لرزان برای «او» نرسانده باشد و پس از آن، ساعتها و روزها و حتی گاه، هفته‌ها، چشم در راه دریافت پاسخ آن، به راه ندوخته باشد؟

کیست که زمانی، یک نامه، تنها ورتی کاغذ که بر آن کلماتی نوشته شده، یا نوشته خواهد شد، همه فکر و ذهن او را بخود مشغول نداشته، دلش را در سینه به تیش‌های توب‌آلودی بی‌پایان نینداخته باشد؟
و شاعران، از این حسرت و هیجان و دل‌لرزه و شور و بی‌تابی، چه حکایت‌ها، چه حکایت‌ها دارند...

از این حکایت‌های شوریدل و آتش‌جان، کلامی چند باهم بخوانیم:
قاصدان را، یک قلم نوید کردن خوب نیست نامه ما پاره کردن داشت، گر خواندن نداشت

صائب تبریزی
از برای نامه ما، قاصدی درکار نیست کاروان اشک ما، منزل به منزل میرود

جواب نامه‌ام، از بس زجانان دیرمی آید جوان کی میرود قاصد به کوشش، پیر می آید معلوم آذربایجان

به شمع، نامه درد دل خود کرده‌ام آتش که مکتوب عزیزان را، بر پروانه میدانم

ملائط هروی
مکتوب یاره خواندم و سویس روان شدم من خود جواب نامه آن دلستان شدم

دل، تسلی نند از نامه فرستادن، کاش خاک می گشتم و همراه صبا می رفتم...

میزوالهی قمی
درفراقت می نویسم نامه واز دست من خامه خون میگیرد وخط خاک بررس میکند سلمان سلوچی

من، نامه به برگ گل نویسم شاید که صبا به او رساند

ملاطشاهی
مکتوب خود، سبید فرستاده‌ام به دوست شرح وفای او که ندارد، نوشته‌ام...

زسوز عشق، هر که می فرستم، نامه دلیر را قند از تمامه‌ام آتش، پروبال کبوتر را

صدا نامه نوشتیم و جوابی نوشتی اینهم که جوابی ننویسند، جوابی است

پشت دروی نامه ما، هردویک مضمون بود روز ما را دیدی، از شب‌های تار ما میرس!

صائب تبریزی
خواهی ای قاصد، اگر نامه ما خوانده شود به که پیشش بنهی نامه و نام نیری!

میرک صالحی

کنار دختر گل

بهار امسال دیگر آن بهار آشنائی نیست کنار دختر گل، بلبل نغمه‌سرانی نیست

* ندارم لحظه‌ای تاب و قرار زندگی کردن که بی تو از غم دیرین مرامل جدائی نیست

* برای ما زخاطر رفتگان بیستون عشق بجز درخیمه تنهائی و اندوه، جانی نیست

* خدایا با که از این نامرادی میتوان گفتن که راه آرزو هموار، اما رهنمائی نیست

* زگریه کردن خورشید و کویکها چنین بیداست

* مرا از ظلمت زندان تن هرگز رهائی نیست چنین دانسته‌ام از گردش نه گنبد گردون که راز آفرینش جز خیالات هبائی نیست

* محمد - معجد

از :ابراهیم صبیا

دوری ودوستی

سالها از دورترد عشق با «مه» باختیم با دلی مشتاق، سوی اونظر انداختیم هر چه زیبا بود تشبیهش به «مه» کردیم ما وز جمال روشن او داستانها ساختیم بس غزلها شاعران گفتند در توصیف ماه در شب مهتاب بهرش نغمه‌ها پرداختیم ایدریفا، چون بسوی او گذار ماقتاد دل پیشیمان شد که برآویی جهت پرداختیم کاش با آن «ماه» دوری داشتیم و دوستی چهره او را نزدیک اینچنین نشناختیم

غنچه غم

جز در میان پرده خون وانجشویم ما غنچه غمیم، شکوفا نمیشویم تا خاطر شکسته ما همزبان ماست ای اشک غم بریز، که تنها نمیشویم مستور از نگاه و سبکبال چون نسیم چون بوی گل به دیده هویدا نمیشویم ازادگان سبوی تنها شکسته‌اند ماست از سبوی تنها نمیشویم دامان خود به چشم خورشیدشسته‌ایم مست از شراب جام هم ها نمیشویم از دست رفته‌ایم چنان در دیار عشق کافاده‌ایم مست وزجا، پا نمیشویم از بوی گل، شمیم محبت نمی ورد دیگر اسیر نکبت گل ها نمیشویم...

احمد خوانساری - همدان

شبگرد

من و سکوت خیال و شب توب‌الودی گرفته پای به دامان، ز گونه‌ام، رودی مگرتو هم به غم من اسیری، ای شبگرد که تاسپیده زند سر، دمی نیاسودی زبان حال من امشب، زبان زبان گردید گهی به سینه نی بود و گه لب عودی به یک پیاله آزان ازغوان آتش خوی هزار عقده پنهان زسینه بگشودی دل شکسته جمعی به حال زارم. سوخت زهیچ روزنی اما برون نشد دودی بزسنگریزات ای کوه، کی نشان بود اگر تو نیز، دمی را بجای من بودی قند به یاد تو، جیحون دیده «محرزون» اگر گذار تو افتاد، بر لب رودی شمس‌الدین صادقی «محرزون»

هوای وسوسه های تو

از: بدری ترویج
گر از نگاه تو، امشب، گریز داشت دلم

* قسم به چشم تو، باجان ستیز داشت دلم چرا دروغ بگویم، که از تو پنهان نیست هوای وسوسه‌های تو نیز داشت دلم

* چون لاله سوخت گر از داغ آرزو، اما درون سینه، غمی عطر بی‌بذاشت دلم ز جستجوی دلی همزبان و قدرشناس

* نصیب، غیر تباهی، چه چیز داشت دلم نشان ندید زبیری و خود زپای فتاد که شوق صحبت اهل تمیز داشت دلم

* بهردمی که جدا از تو، روزگار گذشت هزار زمزمه دردخیز داشت دلم خداگواست که دوران تو باتمام وجود همیشه خاطره‌ات را، عزیز داشت دلم

شکوه نوبهاران

از: یحیی وکیلی زند «مانی مگرگانی»

ز سیمای تو یاد آرم شکوه نوبهاران را زای گون چشمت چشمه‌های کوهساران را زتاب موی شکبت یاد آرم شب پلدا ز لعل بوسه‌خواه دلفریب لاله‌زاران را

ز گلخند لبان غنچه‌گونت یاد مایم گریبان یاره کردنهای گل برشاخساران را زگوی سیمگون سینه‌ات سکر سرگامی ز شلهای خمارت جامهای میکساران را

ز شبنمهای اشکت بر رخ گلگون بیاد آرم نیاز- لاله‌های نشنه درامید باران را ز شوق خنده‌های جانواتز در رواق دل

ظنن فقیهه کیک دری در کوهساران را فروغ دیدگانت را جو می بینم بیاد آرم شکوه جلوه خورشید بر دریاکتاران را

چمن زار نت را چون چمد اهوی دستام بخاطر اورد «مانی» غرور کاکساران را

ای بهترین معنای نور

می تراود از لبان سرخ تو، آوای نور لاله نشکفته شعری، تو در صحرای نور بوسه‌های تو، مرا تا اوج خلسه می برد ای درون ساغر لبهای تو: صهبای نور ای هوای بی غبار تو، هوای صبح کوه با من از یاکگی بگو، ای بهترین معنای نور گلستان آرزو پزمرده شد اندم که دیدی خفته بر زلف کمند آسای تو، گلپهای نور شانه برگیسو زدی تاپیش چشم اینه تارشد از زلف تو، آئینه سیمای نور تا که طوفانی نگشته سینه از اندوه تو زورق من! لحظه‌ی بنشین در این دریای نور...

رضا عبداللهی - تهران

حرفی بادوستان

آقای علی نقی دیباج - تهران

قطعه «خاطره‌ی» از یک شب مهتاب حکایت از روانی طبع و تسلط شما بر موازین کلی شعر داشت و نشان میداد که سالها کتاب خوانده‌اید و در دنیای شعر طبع آزمایی کرده‌اید. قطعه شما، از لحاظ وزن و قالب و اصول اولیه شعر و از لحاظ علم عروض، ایرادی نداشت، ولی از لحاظ نحوه بیان و موضوع و مفهوم شعر، با روال کارما در این صفحه، تطبیق نمیکرد، موفق باشید.

آقای علی عمرانی - سبزوار

قطعه «گرچه پیرم، به دلم نقش هوسهاست هنوز» را با دقت خواندم. پاسخ شما نیز، عینا، پاسخی است که در همین ستون، چند سطر بالاتر، برای آقای علی نقی دیباج نوشته‌ام.

آقای محمد تقی عجبپوری مگرگانی - تهران

قطعه «فرامشخانه جام» شما را در اینجا نقل می‌کنم، باین امید که در آینده، آثار بهتری از شما دریافت دارم:

شبی داده‌ام شوریده جالی ز دلبر کرد، بازاری سوالی «و آن دل کزمن بیدل رودی

کمایش بردی، و پنهان نمودی»
چو بشنید این سوال جانگوزا زهم بگشود لعل جانفازا
زینش تیغ تیز بیوفایی جواش داد با صد دلربایی «نهادم در فرامشخانه جام»
«کنار صد هزاران قلب گنجام»

آقای فرح‌الله نجفی - خرمشهر

پیشنهاد می‌کنم مجموعه‌های شعر شاعران معاصر را هم بخوانید تا متوجه شوید که شعر، در زمان ما، چه مسیری را طی می‌کند. دیگر وقت تکرار حرفهای قدما گذشته است، هر چند که این تکرار از لحاظ موازین علمی شعر، ایرادی نداشته باشد. مطالعه آثار شاعران متقدم، برای پرپراکردن ذهن است، نه شعرسردن به سبک آنها. ضمنا گمان میکنم کتاب «وزن شعر فارسی» اثر دکتر پرویز ناتل خانلری هم بتواند به شما کمک کند.

آقای منصور مژده - تهران

باطلاعه بیشتر، شاعران بهتری خواهید سرود. دویشتی‌ها شما، حکایت از استعداد قابل پرورش داشت. از فرصت استفاده کنید.

صفحه

۳۱

صفحه

۳۲

صفحه

۳۳

صفحه

۳۴

داستان کوتاه ایرانی

نوشته: م - صفار

نگویم.

خانم جان سرش بکارهای خانه گرم بود و از اینکه بلقیس خانم غمگین و اشفته بود، چندان ناراحت نبود. شاید اصلاً بفکرش خطور نمیکرد که هوایش عاشق پسر جوان محله شده باشد. چیزی که همیشه آقاخان از آن وحشت داشت بالاخره سراغش آمده بود و جهره یک مرد تازه در زندگی او نمودار شده بود.

بلقیس خانم مثل دخترهای چهارده ساله مرتب بهانه میگرفت اغلب اوقات دراطاق را بروی خودش می بست و درتنهایی اشک میریخت. آقاخان که بخوبی متوجه این تغییر حالت شده بود، چندبار خصوصی با بلقیس خانم حرف زد. اما چیزی دستگیرش نشد و نتوانست دلیل بی مهری بلقیس خانم را نسبت بشود بفهمد. عاقبت دریکی از شبهای جمعه که آقاخان میخواست باطاق بلقیس خانم برود، فریاد آقاخان درفضای خانه پیچید. بلقیس خانم در راه بسته بود و آقاخان را باطاقش راه نمیداد. آقاخان که سابقه ندانست تا بحال با چنین مسئله‌ای روبرو شود فریادش تا عرش میرسید و تمام قامتش مثل ماری پیچید و تکان میخورد. حتی وساطت خانم جان هم نتوانست از عصبانیت بی حد آقاخان بکاهد. آقاخان توی ایوان خانه راه میرفت و با عصابش محکم زمین میکوبید و به زمین زدن پدیمیکفت. منکه بیخواب شده بودم انطرف حیاط ایستاده بودم و داشتم آقاخان را مینگریستم. گوئی آقاخان فقط منتظر دیدن من بود چون بعضض اینکه چشمش بمن افتاد، با عصبانیتم کرد و محکم زد به رانم و گفت:

- بدپرویز تو اطاعت پسر بی تربیت، یا الله برو خواب...
من از ترسم دودیم تو اطاعت و سرم را کردم زیر لحفار و دیگر نفهمیدم چه شد. اما صبح که بیدار شدم دیدم آقاخان بلقیس خانم را داخل زیرزمین برده و دارد او را کتک میزند. بلقیس خانم ضجه میزد، التماس میکرد، اما آقاخان با عصبانیت میگفت:

- بدرسوخته، باید بگی چرا منو تو اطاعت راه ندادی؟
ولی بلقیس خانم سکوت کرده بود و فقط صدای جیغ و فریادش بگوش میرسید. خانم جان که لب ایوان ایستاده بود مراکتار کشید و گفت:

- توجولونو.
گویا خانم جان از کتک خوردن بلقیس خانم خیلی خوشحال بود.

✱

آقاخان همیشه معتقد بود که به زن جماعت نمیشود اطمینان کرد. بهین دلیل تا آنجا که ممکن بود نسبت به رفتار هسرانش سخت میگرفت. ولی اونمیدانست که دردل هسر کوچکترش چه شور و غوغائی برپا شده است. اگر آقاخان میفهمید که بلقیس خانم بهنگام رفتن حمام، منوچهر را دیده است و دزدکی با او حرف زده گوش تا گوش سر او را می برید... اما آقاخان اینرا نفهمید... واقعا اگر آقاخان بو می برد که بلقیس خانم عاشق مرد دیگری شده است محشر کبری برام می افتاد، من که از این ماجرا خبر داشتم هیچوقت از ترسم جرات نداشتم حرفی بزنم. از سوی دیگر خیلی بلقیس خانم را دوست داشتم. چون او زن خیلی مهربان و نازک دلی بود.

عاقبت یکروز آنچه که نباید اتفاق بیفتد، افتاد. آقاخان صبح زود که از خواب بیدار شد گفت که هسرانش خود را آماده کند تا برای زیارت بحضرت عبدالعظیم برود.

بلقیس خانم که از مدت‌ها قبل نسبت به آقاخان بی مهر شده بود گفت:

- من حالم خوب نیست... نمی آیم.

- آقاخان با عصبانیت سرش داد کشید:

- به جهنم، اینقدر کنج خونه بمون تا بتزکی!

و بعد رو به من کرد و گفت:

- یا الله جواد، کمک خانم جان کن و اسباب و اثاثیه را بیار سرکوجه.

من همراه خانم جان براه افتادم و قالیچه و سماور و وسایل دیگر را تا سرکوجه بردم و بعدسوار درشکه شدیم و رفتیم زیارت.

درطول راه آقاخان مثل پیدیلرزید، زیر لب حرفهای میزد که من نمیتوانستم بدرستی بشنوم چه میگوید. اما خانم جان مرتب ناز و نوازشش میکرد و میگفت:

- به درک که تویمد، شما نباید ناراحت بشین.

من هروقت با آقاخان بیرون میرفتم فق میکردم. چون از ترس اوجرات تکان خوردن نداشتم. وقتی میدیدم که بچه های دیگر از سرکول همدیگر بالا میروند و بازی میکنند ازحسرت می نتسستم یک گوشه و کز میکردم.

پس از اینکه آقاخان زیارت کرد و نماز ظهر را در مسجد بزرگ خواند، حالش بهتر شد و از عصبانیتش کاسته شد. انگار که بلقیس خانم را بطور کلی فراموش کرد. باخانم جان خوش و بش میکرد و اینطور مینمود که خیلی کیفور است. حتی برای من از توی بازار حضرتی آب نبات قیچی خرید و دستنی هم بسرم کشید. من خدا را شکر میکردم که بالاخره آقاخان پس از زیارت سرکیف آمده و دیگر بد اخلاقی نمیکند.

زودیکهای نماز مغرب بود که با درشکه بخانه رسیدیم. همه خسته و کوفته بودیم. من قالیچه را روی دوشم گرفتم و خانم جان هم سماور را برداشت و براه افتاد. آقاخان که بقیه ظرف غذا و استکان نعلیکی را میآورد پشت سرم تند تند براه افتاد تا باکلبد در راه بازکند. من از سنگینی قالیچه داشت تقسم بند میآمد. خانم جان توی کوچه زن پیشنماز مسجد را دید و ایستاد با احوال و احوالبرسی کردن. آقاخان درحالیکه در راه باز میگردد دوباره غرغرش بلند شد. من و آقاخان هر دو وارد خانه شدیم... هیچ صدائی نمی آمد. من قالیچه را توی دالان انداختم و آقاخان رفت طرف ایوان... ناگهان فریاد آقاخان درفضای خانه پیچید. با سرعت خودم را با آقاخان رساندم تا ببینم چه اتفاقی افتاده است. در همین لحظه چشمم به منوچهر پسر همسایه مان افتاد که بارنگ بریده، درحالیکه دستپاچه شده است از اطای بلقیس خانم بیرون دودید... راستش منم از دیدن منوچهر هول شدم. آقاخان عصا را محکم بلند کرد تا بفرق منوچهر بکوبد... ولی دستش دیگر با این نیامد... فقط نالید:

- آخ قلبم...

و بعد نقش زمین شد. منوچهر با سرعت از راه پله ها بالا دودید و از پشت بام فرار کرد. بلقیس خانم که رنگش مثل گچ شده بود درآستانه دراطاق ظاهر شد و وقتی آقاخان را در آن حال وضع دید شروع کرد به گریه کردن. آنگاه دست مرا گرفت و گفت:

- جواد جون، ترا بخند، ترا به بیروییخمر بکسی حرفی نزن... منو می کشن... ایروم میره...

در همین لحظه خانم جان سر رسید و وقتی دید آقاخان نقش زمین شده است جیغی کشید و سماور را ول کرد و خودش را بالای سر آقاخان رساند:

- آقا... آقا... چنی شده...

- خانم جان از من برسید!

- جواد چی شد.

- به تته پته افتادم و بریده بریده گفتم:

- نمیدونم... قلیش... قلیش گرفت...

آقاخان چشمش را باز کرد، و درحالیکه ازدهانش کف سبز رنگی مثل لجن بیرون زده بود ناله کرد و بعد تکان شدیدی خورد و چشمهایش بسته شد. خانم جان دوستی بر فرقی سرخودش کوبید و فریاد زد:

- خداجون... کمک کن... بیچاره شدم...

- بعد شروع به تکان دادن آقا کرد:

- آقا... آقا...

اما آقاخان دیگر چشمهایش را باز نکرد... دیگر تکانی نخورد... اورمده بود و هیچکس نمیدانست که چه اتفاقی افتاده است.

✱

یک هفته بعد، پس از اینکه مراسم کفن و دفن آقاخان پایان رسید، پدرم که در شمال کتت و نزع میکرد، از فوت او مطلع شد و به تهران آمد. پدرم سیاه پوشیده بود و اشک میریخت... راستش منم اشک میریختم. من آقاخان را بانام خصوصیاتی که داشت خیلی دوست داشتم. پدرم میگفت:

- آقاخان مرد بزرگی بود.

دو روز پس از اینکه پدرم بنهران آمد، مرا همراه خود به شمال برد تا درکنار او بکار کردن مشغول شوم... من وقتی که داشتم از خانم جان و بلقیس خانم دور میشدم اشک درچشماتم جمع شده بود. بلقیس خانم آمد طرفم و صورت مرا بوئید و آهسته درگویم زمزمه کرد:

- جواد، توجون منو نجات دادی.

- بعد شروع بگریستن کرد...

من رفتم و تمام خاطراتم را با خود بردم. اما هنوز که هنوز است هیچکس بجز من و بلقیس خانم و آن پسر جوان نمیداند که چرا آقاخان بطور ناگهانی چشم از دنیا فرو بست...



خاطره‌های خوش خود را بادوربین انواستار آگفا

جاودانی سازید
دوربین تمام انوما نیتک ساده و قابل اعتماد و ارزان قیمت
تو عدد فیلم مجانی
همراه دوربین تقدیم میشود



خانه...

بقیه از صفحه ۲۱

یکروز تلگرافی بدستم رسید که فوراً خودم را به خانه برسانم.

خیلی نگران شدم، پنج روز مرخصی گرفتم و با عجله بطرف شهرمان حرکت کردم دل توی دم نبود. از خدا میخواستم اتفاق بدی نیفتاده باشد. نزدیک ظهر بود که در گاراژ از اتوبوس پیاده شدم، دنبال یک آشنا میگشتم که زودتر از جریان با خبر شوم که در این موقع چشمم به تابلوی اعلانات گاراژ افتاد و ناگهان قلمم فرو ریخت، زیرا در چند اعلان که بان تابلو چسبانده بودند، عکس منیزه را دیدم، دور عکس او یک حاشیه سیاه رنگ دیده میشد، معلوم بود که حادثه دردناکی روی داده است، جلو رفتم، زیر عکس نوشته بود: دوشیزه ناکام... دیگر چشمانم جانی را نمیدیدم توانستم بقیه آنرا بخوانم و با چشمانی اشک آلود خود را بخانه رساندم، مادرم با دلبین من شروع بگریه کرد، منم زار میزدم برادرم جلو آمد و شروع به گفتن ماجرا کرد...

سه روز قبل خانواده مهندس آمده و منیزه را با خود برای خرید عروسی به شهر دیگر برده بودند و در باز گشت واقعه‌ای را که در آغاز شرح دادم روی داده بود منیزه بیخاطر فرار از این ازدواج اجباری. جان خود و دیگران را بخاطر انداخته بود، خواهر مهندس که عیب اتومبیل بود در همان لحظات اول پرت شدن اتومبیل میمیرد و بقیه را به بیمارستان میبرسانند منیزه در حالیکه مرتب اسم مرا بر زبان میاورده است در بیمارستان میمیرد و در لحظات آخر زندگی خود میگوید از طرف او بمن بگویند که خیلی دوستم داشته است و اگر مانند او بهمد خود وفادار هستم، اصلاً زن نکیرم و اگر هم خواستم زن بگیرم خواهر کوچکتر او معصومه را به همسری انتخاب کنم...

نمیدانم چطور خودم را به مزار او رساندم، مانند دیوانه‌ها در آنجا میبویتم مانند و انقدر بدم که هوا تاریک شد و موفعی که مرا با زور میخواستند بخانه ببرند، به خاک مرطوب قبر او چنگ زده و گفتم

منیزه به این خاک قبرت سوگند میخورم که با هیچکس جز معصومه خواهرت ازدواج نکنم و همیشه بیاد تو بمانم... مرخصی من تمام شد و چند روز بعد با چشمانی اشکبار به خیمت خود بر گشتم.

بعد از پایان سیرسازی دیگر دلم نیامد به شهرمان باز گردم و آن شهر و دیار را بدون منیزه به بینم در قزوین دوست و آشنایان داشتم بوسیله او در شهر صنعتی البرز کاری پر یکی از کارخانجات برای خود پیدا کردم و در آنجا مشغول کار شدم و فکر میکردم که با این ترتیب در گوشه‌ای دور از خانواده دانا با فکر منیزه باشم. خانواده منیزه چند بار به مادرم گفته بودند که از کار خود بشیمان هستند و میخواهند که من به شهرمان برگردم و بوسیت منیزه عمل کنم یعنی با دختر دیگر آنها ازدواج نمایم، مادرم این موضوع را طی نامه‌ای بمن نوشت، ولی من دیگر آن جوان اولی نبودم املادگی برای چنین کارهایی نداشتم و جواب دادم که نمی‌توانم بیایم...

اینک در حدود یکسال است که در قزوین هستم، در این مدت در کارخانه با دختری که در آنجا کار مزد کار میکرد آشنا شدم، البته من در او چیزی جز یک دوست نمیدیدم و نسبت پاد اصلاً عشق احساس نکرده و نمیکنم ولی او بقول خودش خیلی مرا دوست دارد... در حقیقت آنکیزه مهم آشنائی من و او اسم آن دختر است، بله اسم او هم تصادفاً منیزه است که در حقیقت زنده کننده منیزه من است... چند بار ناخودآگاه بخانه او رفتم البته بدون داشتن منظور و کاملاً بدون احساس در آنجا شرح اندوه بار زندگی خودم را گفتم و اضافه کردم که من درای روحیه‌ای هستم که نه حالا و نه صد سال دیگر آماده پذیرش عشق هیچ دختری نیستم، ولی او مرتب اصرار دارد که می‌تواند یاد منیزه را از خاطره‌ها خارج کرده و خود را جایگزین او نماید و موافقت مرا میخواهد که زندگی پر عشق و علاقه‌ای را باهم شروع کنیم، ولی من نمی‌خواهم و نمی‌توانم یاد منیزه را فراموش کنم و دیگری را جانشین او نمایم، اصلاً در خود دیگر هیچ احساسی نمیکنم، حتی بعضی اوقات بکلی فراموش میکنم مرد هستم و

نشانه‌هایی از مردی در خودم احساس نمیکنم و نمی‌توانم با پیشنهاد و حرف‌های این منیزه موافقت کنم، مدتی کار خود را از آن قسمت کارخانه که نزدیک منیزه بود به قسمت دیگر منتقل کردم تا او دیگر مرا نه ببیند بلکه فکر من از سرش خارج شود، ولی مناسفانه این کار فایده‌ای نکرده است.

یک روز مادر او بخانه‌ام آمد و خودش را بپاهای من انداخت که بیا و مردانگی کن و با دختر من ازدواج کن، میدانم چقدر برایت دشوار است که سوگند خودت را زیر پا بگذاری، ولی این را هم بدان که منیزه دختر من هم دختر خیلی خوبی است و او هم قسم خورده که اگر از تو جواب رد بشنود و حاضر به ازدواج با او نشوی خودت را بکنند، حالا اگر میخواهی یک منیزه دوم هم خودت را بیخاطر تو بکنند که هیچ، ولی خوب فکر کن دختر من دختر خوبی است و حیف است که در این جوانی بمیرد من توی این دنیا فقط همین یک دختر را دارم و زندگی‌اش را از تو میخواهم... بعد آن پیر زن سخت بگریه افتاد من انقدر غصه خورده و گریه کرده‌ام که دیگر چشمه اشکهای چشمم خشک شده است و بهمین جهت پس از کمی بهت و حیرت او را از زمین بلند کردم و در حالیکه سرم گیج میرفت و در کار خود متحیر بودم گفتم:

- نه مادر متأسفم، من بهیچوجه نمی‌توانم با کسی ازدواج کنم... او خشناک شد و یک سیلی بصورت زد و غرشی کرد که اگر طاهره مونی از سرش کم بشود میدانم با تو چه کار کنم، اطمینان داشته باش هرگز خوشبخت نخواهی شد... بعد در راهم زد و رفت! بفرم اقدام که از آن کارخانه بروم و از این ماجرا فرار کنم، بهمین جهت روز بعد بکارگزینی کارخانه اطلاع دادم که حداکثر تا آخر خرداد ماه آنجا خواهم بود و بعد میروم... اما روز بعد منیزه برایم بیخام فرستاد که روزی که از قزوین بروی خودم را می‌کنم و خبر مرگ من زودتر از خودت به شهرتان میرسد...

حالا من معطل مانده‌ام که چه کنم، تصمیم گرفته بودم به شهرمان بروم و در یکی از روستاها اموزگاری شوم، ولی اگر این منیزه هم خود را بکنند

آنوقت گرفتار ناراحتی و سنگینی وجدان خواهم شد و تا آخر عمر نمی‌توانم این گناه را تحمل کنم... اما از طرف دیگر قیافه منیزه اولی و نامزد اصلیم لحظه‌ای از نظرم دور نمی‌شود، چطور می‌توانم در حالیکه دادم در فکر او هستم با دختر دیگری ازدواج کنم و چطور به سوگندی که به خاک او خورده‌ام پشت پا بزنم، اگر هم با احتمال یک در هزار بخوام ازدواج کنم بدون شک معصومه را باید انتخاب نمایم که لااقل بوی منیزه را میدهد حالا چه باید بکنم، مرا و این منیزه دومی را راهنمایی نمایند و دو جوان را از یک خطر قطعی نجات دهد.

جواب در شماره آینده

جواب شماره قبل

اشتباه

دوست عزیز، اشتباه پشت اشتباه از شما سر زده... اکنون آینده دختری در خطر است... به خاطر خطائی که کرده‌اید خود را تنبیه کنید، با بر دل خود نهید و با او ازدواج کنید، قطعاً خوشبخت خواهید شد.

سالن پذیرایی قزل آلا

در بلوار البزابت برای جشنها و عروسیها

تلفن: ۸۹۰۶۲۵

سیلبر

نوشتہ: امیر سیوری
۱۵

باشند و همچنان مراقبت از اپارتمان او را ادامه دهند.

یکی به سیگار زدم، گفتم:
- اگر نظرا بخوابی، در همان موقع کریستین ہم باید دستگیر و تحت بازجویی قرار گیرد.

مولر یک سیگار آتش زد گفت:
- باین نظر موافق، ولی اول باید با یکی از مامورین خودمان که بتازگی از شرق وارد شده صحبت کنم پرسیدم: او کجاست...

مولر گفت:
- اورا با خود آورده ام اینجا الان. صداس می کنم.

گزارت گیلانس مشروب خود را روی میز گذاشت، از روی صندلی راحتی بلند شد. بطرف دراناقی که بسته بود رفت. در را باز کرد و درحالی که نگاهش بداخل آن اتاق بود گفت:
- هیلدا بیای می خواهم تو را با رامین آشنا کنم. بعد دستش را دراز کرد... نگاه من بدران اتاق دوخته شده بود منتظر بیرون آمدن زنی بودم که کریستین آن زن درآستانه دراناقی قرار گرفت، من دچار حیرت شدم طوری که بی اختیار از روی صندلی راحتی بلند شدم... چشمهایم از تعجب گردشدم. حق داشتم این چنین غرق در تعجب و حیرت شوم و بهت زده به آن زن نگاه کنم!.. هیلدا، همان کریستین بود، همان زنی که من اورا جاسوسی سروس جاسوسی آلمان شرقی می داشتم، همان زنی که در کارلس یاد. ناگهان غیبش زده بود.

کریستین و گزارشات مولر، درحالی که هر دو نمیم بودند. نگاهشان به من بود... مولر دستش را بندورگردن کریستین «هیلدا» انداخته از آن بهت و حیرت بیرون آمدم...

لبخندبروی لبهایم آوردم گفتم:
- از این عالی تر و جالب تر نمی شود... باید اعتراف کنم که کریستین یک مامور بی نظیر است ماموری که همه تصورات مرا درمورد خودش بهم ریخت...

کریستین و گزارشات خندیدند... مولر، گونه او را بوسید، یک بوسه حق شناسی ان هم در حضور من! از در حالی که کریستین را به خود می فشرد، باهم طرف من آمدند، کریستین و من دست یکدیگر را برگیری ضریم. کریستین سرش را جلو آورد. من بعضی اینسکه گونه اش را بوسیدم، لبهایش را بوسیدم... خود کریستین هم جز این، انتظار دیگری نداشت.

گزارت خندید گفت:
- مثل اینکه من عجله کردم.

به او گفتم:
- معمولا رئیس خانواده به آن شکل از افراد خانواده اش تشکر می کند، یک بوسه حق شناسی! کریستین در حالی که نگاهش به من بود، چشمک زد گفت:
- اسم دیگری بوسه پدانه است.

گزارت با مشت گره کرده اش به آرامی به سینه من زد و گفت:
- چینی خواهی بگوئی من اقدر بیو هستم. گفتم: من نگفتم تو پیر هستی، تو یک جوان نضت ساله هستی.

کریستین با صدای بلند خندید... گزارشات هم خندش گرفت...

کریستین، جذابتر از آخرین باری بود که او را در کارلس یاد دیده بودم، او روی صندلی راحتی نشست گزارشات مولر در کنارش جا گرفت و من روبروی آنها نشستم، نگاهم را به کریستین مامور «اس.دی.» که نام اصلیش «هیلدا» بود دوخته... به تصورات خودم درباره او اندیشیدم که در لحظه ای که او از اتاق مجاور بیرون آمد. همه تصورات مرا درباره خودش در هم ریخت. او را از جاسوسان سروس جاسوسی آلمان شرقی دانسته بودم که در لباس یک فراری از آلمان شرقی، چشم به مرزهای غربی دوخته بود.

گزارت مولر، از من پرسید:
- در فکر چی هستی؟

پوزخند زدم گفتم:
- به تصورات بهم ریخته ام درباره کریستین! کریستین با تبسم گفت: تو به این نتیجه رسیدی بودی که من از مامورین سروس جاسوسی آلمان شرقی هستم.

سرفی همسرم

گفتم: همینطور است، من در مابیت تو اشتباه نکرده بودم. اشتباه من فقط در وابستگی تو به سروس جاسوسی آلمان شرقی بود.

کریستین با تبسم گفت:
- یک اشتباه غیر قابل تصورا

سر تکان دادم، گفتم:
- اعتراف می کنم.

کریستین درست می گفت در آن موقع که او و من در حال فرار بسوی مرز آلمان غربی بودیم، من به تنها چیزی که فکر نمی کردم، این بود که او از مامورین سازمان جاسوسی «اس.دی.» آلمان غربی باشد. به کریستین گفتم، اگر او احساس مرا نسبت به خودش درک نکرده بود و یا فکر مرا در زمینه این احساس نتوانده بود، سعی نمی کرد نقش یک زن شوهر مرده را انطور طبیعی بازی کند، هر چند سیلبر را شوهر خود معرفی کرده بود.

هدف مهم کریستین از ابانی آن نقش این بود که تصویر خودش را که من در ذهنم و در قالب یک جاسوس آلمان شرقی ساخته بودم، محو کند. و تصویر یک زن معمولی که شوهرش را در نیمه راه فرار از دست داده جایگزین آن سازد. وقتی این موضوع را مطرح کردم، کریستین آشکارا ان را تأیید کرد که هدفش جز این چیز دیگری نبود.

با شناخت کریستین که نام اصلیش «هیلدا» و از مامورین «اس.دی.» بود، باز شناسائی آلمانی که در مسیر فرار از درمن در خاک آلمان شرقی تا کارلس یاد، در خاک چکسلواکی با آنها روبرو شده بودیم لازم بود چرا که احساس می کردم بین ان آنها و کریستین رازی وجود دارد، اسراری که او و گزارشات مولر به ان واقف بودند.

مسئله مهم که حس کنجکاوی مرا بداندستن آن سخت بر آن گنجینه بود موضوع قتل ویلهلم بود چرا که او را طراح نقشه فرار خود از زندان درمن می دانستم، کسی که مسیر فرار را بدقت و با دور اندیشی طراحی کرده بود، در مورد ویلهلم دو نظر متضاد داشتم، یکی اینکه امکان داشت او به «اس.دی.» خیانت کرده باشد و دوم اینکه به یک سروس جاسوسی دیگر در قطب مخالف «اس.دی.» بستگی داشته بود، بهر طریق راز قتل او برای من می بایست روشن می شد.

باز شناسائی امدای مسیر فرار که بنحوی با آنها برخورد داشتیم برای من مهم بود. موضوع ویلهلم و قتل او را مطرح کردم، دلشش هم این بود که او طراح اصلی نقشه فرار من بود و آنچه برای من بصورت یک معما در آمده بود مسئله قتل او و اشتون بود.

منظورم این بود که کریستین و گزارشات مولر، آنطور که ویلهلم را می شناختند او را با همه خصوصیات زندگی حرفه ای که داشت برای من تصویر کنند.

کریستین به گزارشات مولر نگاه کرد... نگاهش در واقع چشمک آگاهی از او بود می خواست بداند آیا به گفتن حقایق زندگی ویلهلم مجاز است یا نه؟

گزارت مولر با حرکت سر، به او اجازه داد که مانعی در گفتن اسرار زندگی ویلهلم وجود ندارد. و کریستین یکی آنکه به جزئیات ماموریت خود در آلمان شرقی اشاره کند و یا صریحا بگوید که در انسوی مرزهای آلمان غربی چه نوع فعالیت داشته موضوع فرار مرا از زندان امتیاز درمن شروع کرد... او گفت که نقشه فرار من از زندان درمن در یکی از اتاقهای در بسته سروس ضد جاسوسی آلمان شرقی «گ.اس.» به طراحش شد ویلهلم و ویلهلم را مامور اجرای آن کرده بودند... ویلهلم با امکاناتی که گ.اس. پ در اختیارش گذاشته بود، وارد کار می شود و سوزنهای محتوی سم سیانور را که در واقع «روماین بوب» بوده بوسیله طرف غذا برای من در سلول زندان می فرستد.

همان موقع که سوزنهای محتوی به اصطلاح سم سیانور در سلول زندان بدستم رسید به این فکر افتادم که با بازرسهای دقیق غذا و ظروف غذا و حتی قطعات نان، چطور توانسته ان سوزنهای را بدست من برسانند... این موضوع بخاطرم در آن اتاقه که در ملاقات با ویلهلم در خانه او، ان را مطرح کردم. ویلهلم، جوابی داد که قیلا حدسش را زده بودیم... او گفت که عوامل او در زندان ترتیب کار را طوری داده بودند که غذای ان شب من از بازرسهای قدم به قدم بدور باشد...

ولی انطور که کریستین، واقع به نقشه فرار من توضیح داد، دیگر شکی باقی نماند که همه چیز طبق نقشه ای که گ.اس. ب. طراحی کرده بود و اجرای آن را به ویلهلم واگذار کرده بود پیش می رفته.

نقشه دیگر گ.اس. ب. که در کنار نقشه من می بایست پیاده و اجرا می شد، نقشه فرار کریستین و سیلبر دو تن از مامورین سروس جاسوسی آلمان شرقی بسوی غرب بود... کریستین جاسوسی آلمان شرقی بوده که بنفع آلمان غربی جاسوسی می کرده و با اجرای نقشه دوم، او را زندان گذاشته بودند که بعنوان یک فرعدادی و به اتفاق شوهر قلابی اش «سیلبر» که آلمان غربی فرارکنند و طبق دستورات و تعلیماتی که به آنها داده شده بودند آلمان غربی بنفع آلمان شرقی جاسوسی کنند.

سیلبر، شوهر قلابی کریستین که دربرگاه به قتل رسید، از جاسوسان آلمان شرقی بوده و در همان شبکه ای کار می کرده که کریستین وابسته به ان شبکه بوده.

شبکه ای که آنها عضو ان بودند، ماموریدست آوردن اطلاعات نظامی از وضع نیروهای پیمان اتلانتیک شمالی، بوده و دیگر اینکه از میزان ساز و برگ و تجهیزات نظامی آمریکا درآلمان غربی اطلاعات دقیق و روشنی بدست آورد. ماموریت اصلی بدست مقارن مانورنظامی کشورهای عضو پیمان اتلانتیک شمالی درآلمان غربی تنظیم و به مرحله اجرا درآمده بود.

کریستین فاش کرد که به او و سیلبر ماموریت های مشابه نیز داده شده بود که دراسپانیا، فرانسه و ایتالیا می بایست انجام می دادند و اسرار تعدادیگاههای هوایی درسه کشور نامبره را بدست میآوردند. بخصوص نوع رازدار های مورد استفاده درایگاههای هوایی سه کشور.

مطالب کریستین جالب و تکان دهنده بود، درست مثل شوک های الکتریکی، که اگر همچنان بصورت یک ماموریت سری باقی میماند و کلید ان بدست سروس ضدجاسوسی آلمان غربی «اس.دی.» می افتاد، کشورهای اروپای غربی با یک فاجعه بزرگ روبرو می شدند. فاجعه ای که درخفا صورت می گرفت.

کریستین درمورد آشنائی مان با ژنرال و کشته شدن سیلبر، دربرگ انطور گفت که وقتی وارد خانه ژنرال دربرگ شدیم، او کریستین، دراولین دقایق برخورد با ژنرال اورا می شناسد... بیادش میآید که با عکس و مشخصات ژنرال که نام اصلیش «اندره کزنسکی» بوده درمرکز سروس جاسوسی آلمان شرقی آشنا شده و ژنرال با به اسم اصلیش «اندره کزنسکی» وابسته به پلیس مخفی شوروی «کا.گ.ب.» است.

کریستین اظهارات خود را انطور ادامه داد که سیلبر نیز ژنرال «اندره کزنسکی» می شناسد و این احساس می کند که ژنرال هم او را شناخته، و این احساس او را سخت به وحشت می اندازد، زیرا سیلبر درسال ۱۹۶۱ بدینال انجام دادن ماموریتی در «اندروتنتراله کانادا، متوجه می شود که «اندرو کزنسکی» از حقوق بگیران سازمان جاسوسی و ضدجاسوسی آمریکا «سیا» است.

سیلبر، این راز را حفظ می کند و معلوم نیست به چه دلیل گزارش نمی کند... ووقتی با ژنرال روبرو می شود، احساس خطر می کند.

وقتی سخنان کریستین به اینجا رسید، موضوع دوممور گفت پلیس که ناگهان سرولکشان پیدا شد و سیلبر را به گلوله بستند. بصورت دیگری درآمد، معلوم شد که ان دو مامور از عمال «سیا» دربرگ بودند همان دو نفری که بدین ژنرال به خانه اش آمده بودند و ژنرال من، کریستین و سیلبر را به پلکان مخفی فرستاد.

نقشه قتل سیلبر، همان موقع طرح ریزی شد و طراح اصلی ان کسی جز ژنرال نبود او بوسیله ان دو نفر که ظاهرا مامورین گشت پلیس بودند، سیلبر را از میان برداشت. هرچند تیربلاخ را من شلیک کردم، و اگر هم او را به حال خودش می گذاشت، جان سالم بدرنمی برد و یکی از ان دو مامورک زنده مانده بود، تیربلاخ را برای پایان دادن بزندیگی سیلبر شلیک می کرد.

کریستین، نقشه قتل سیلبر را تأیید کرد و گفت همان موقع که خبر کشته شدن سیلبر را از زبان من

هندوانه میوه‌ای که جگر را جالامی دهد

مزارع و زینک‌هندوانه‌بسیست و هفت کیلو رسیده است و در بعضی از شهرها از پوست هندوانه بزرگ سابقا بجای طشت استفاده کرده لرآن رخت می‌شستند .

تخمه‌های هندوانه های دیمی که رنگ قرمز دارند و بنام تخمه ژاپنی معروفند مانند و من علت این نامگذاری را تاکنون پیدا نکردیم مرغوبتر از تخمه سیاه بوده و خردار بیشتری دارند. و برعکس هندوانه های آبی مرغوبتر از دیمی بوده و بهمین جهات است که در سنوات اخیر هندوانه های دیمی را فقط برای استفاده از تخمهای آنها می‌کارند و هندوانه‌های آبی را برای استفاده از میوه آنها. در جسنورد و بیرجند از هندوانه‌های کوچکی علاوه بر تخمه در آنها را هم جوشانده غلیظ کرده و بصورت شیره درمیآوردند این شیرخوارحلاف شیرهای انگور و خرما خنک بودمحتی خنکی آن از شیریه توت هم بیشتر است و میتالیان بمرض قند می‌توانند از این شیریه استفاده کرده وحتی شربت و مربی درست کرده بدون ترس ودغدغهای خیال میل نمایند شیریه توت نیز خنک است ولی به پای شیریه هندوانه نمیرسد .

باری هندوانه دارای مقدار زیادی آب است که در لایلهای نوسج سلولزی گوبت آن قرار گرفته و دارای انواع ویتامین و املاح میباشد . مقدار املاح انواع دیمی به مراتب بیشتر از انواع آبی است وروی هم رفته میتوان گفت که هندوانه میوه بسیار مفیدی بوده و لازم است که در فصل تابستان زیاد خورده شود ولی منافسانه است وکسانیکه معدنی ضعیف و تنبلدارند نمیتوانند از آن استفاده نمایند . برای رفع نفخ هندوانه چند دستور وجود دارد که در زیر به سر آن اشاره مینمایم .

۱- آب هندوانه را گرفته صاف کردو با شیر خنک یا گرانگیب شیرین کرده بنوشند .

۲- پرتشکان و داروسازان سنتی ایران این دستور را برای استفاده میتالیان بهحصبه و مطلقه که معده آنها در اثر میگربخیم شده وخوردن میوههای نفخخ برای آنها خطرناک میباشد تجویز کردهاند .

۳- مریای پوست هندوانه اثر زیادی در ازبین بردن نفخ هندوانه دارد و این یکی از اسرار دستگاه آفرینش است که داروی عوارض میوه ها و سبزیها را در قسمتی دیگر از آن میوهها قرار داده است .

۳- خوردن شیرینی بعداز صرف هندوانه ویا پاشیدن مقداری شکر در روی هندوانه نفخ آنها را بین میبرد ولی خاصیت خنکی آنها از بین میبرد . خوردن آب هندوانه با سنگنجیب برقان راز بین میبرد. هندوانه کمال و نته مرده دیر هضمتر و نفخاخر است و در بعضی از معدها حتی باکمکسبیل هم به آسانی هضم نمیشود .

هرمیوه‌ای در فصلی میرسد و به بازار مهیاد وطق آزمایشگاهی که شده است خوردن هر میوه در فصلش مناسبتر .
مغز و غیر و فیدتر از سایر فصول است .
هندوانه نیز در تابستان میرسد و در تهران فصل هندوانه شروع نشده و هندوانه‌های بسیاری که اکنون در بازار است محصول مناطق گرمسیری میباشد و در تهران بقول قدیمی ها تا هندوانه آب سنبله (شهبورماه) نخورد نمیرسد- باری در تابستان و هوای گرم هندوانه برای رفع عطش و فروکش کردن التهاب معده و جگر بسیار سودمند میباشد و بهمین جهت است که در فصول دیگر خوردن هندوانه لذت خورن آترارد تابستان ندارد. یک سنت قدیمی ایرانیان که لزوماً متعلق امروز فراوان و آسان نبود فرزندستان میوه و سبزی تازه کمتر پیدا می‌شد و چون بعلت سرمای زیاد مردم عرق نمی‌کردند خون آنها ترش شده و احتیاج به تصفیه‌ی خون و شستشوی کبد و کلیه‌ها داشتند .
خوردن هندوانه در ابتدای فصل زمستان بهترین وسیله برای تریدیدود ولی امروز که در زمستان انواع مرکبات و سایر میوه‌های خنک زیاد است و از طرفی وسائل گرم کردن خانه‌ها زیاد است و میوه‌ی بهشتی آثار در دسترس عموم قرار دارد احتیاجی به خوردن هندوانه نیست ولی بازم هم مردم مین دوست ایران این سنت دیرین را فراموش نکرده و اجرا مینمایند.
زادگاه اولیای هندوانه هندوستان است و آنگاه قبل از اسلام به ایران آورده و کاشته و پرورش داده‌اند و نام آنرا منسوب به هند کرده هندوانه نامیده‌اند . هندوانه انواع و اقسام زیا داره رنگ گوشت آن قبل از رسیدن سفید و بعد صورتی و قرمز میشود و انواع زرد و بنیالی هم دارد. بین مردم شایع است که گوشت هندوانه تا زمانی که بریده نشده و هوا داخل آن نشود سفید است ولی بمجرد اینکه جافو داخل آن شده و هوا ونور بخورد قرمز ورنگین میشود. من در صحت این فرضیه کمی تردید دارم البته تا نور به شبئی نتابد رنگ آن معلوم نشود. انواع هندوانه را میتوان بدو دسته قسمت کرد- هندوانه های آبی و هندوانه‌های دیمی- انواع هندوانه آبی بزرگ بوده و تخمه‌های آنها سیاه و دارای خطخال استولی انواع دیمی تخمه‌های قرمز رنگ دارند - طرز کاشتن هندوانه‌های دیمی این است که تخمه‌ی آنها را در کنار یقایی بیخگون می‌کارند تا هندوانه از آن بیخک وریشه‌گون از اعماق زمین می‌کشد استفاده کرده و و هوا شود و چون از این راه آبهختضری بهم آن می‌رسد هندوانه‌های دیمی چندان بزرگ نمیشوند ولی هندوانه های آبی هر چه بیشتر آبیاری شده و آب به آنها برسد در اثر خوردن آب زیاد برحجم آنها افزوده شده و بزرگتر می‌گردند وحتی در بعضی از

در آلمان غربی و یکک کریستین بتوانند نقشه محل شمش های طلای ناخواه را از من بستم آوردند .

جالب ترین قسمت از مطالب سری که کریستین شرح آنها پرداخته بود، مربوط به قتل ویلهلم و اشتوندا بود کریستین ماجرای قتل ویلهلم و اینکه چرا او را به قتل رسانده بود. اینطور گفت که در سال ۱۹۶۵ یکی از جاسوسان آلمان سری بنام «کوفمان» یا فتوکی استاد و مدارک غربی ناگهان مفقود می شود. کوشش مامورین ضد اطلاعات و پلیس آلمان غربیه برای ردیابی او بیجای نمی‌رسد ولی حدس زده می شود که او به شوروی و یا آلمان شرقی گریخته و یا بوسیله آنها ربوده شده... لیکن چند ماه بعد از مفقود شدن کوفمان، یکی از مامورین «اس.دی.» از استانبول یک گزارش چند سطری به مرکز خودشان در آلمان غربی مخایره می کند که کوفمان ربوده نشده بلکه به میل خود و با نقشه‌ای که در اختیارش گذاشته بودند به اروپای شرقی گریخته و مسیر فرار او پس از خروج از خاک آلمان غربی. بلگردا و بعد سالونیک در یونان بوده و از آنجا به استانبول رفته و پس از یک توقف کوتاه در آنجا بوسیله یک کشتی جنگی شوروی که از تنگه دارانل قصد ورود به دریای سیاه را داشته، شهر استانبول را ترک می‌گردد... فرار کوفمان خیلی شبیه به مسیر فرار ویلیه جاسوس نامدار انگلیسی بود که پس از عبور از کشورهای مختلف وارد مسکو شده بود، یا آن دو عضو عالیرتبه وزارت اسور خاربره انگلیس که بهمین طریق فرار کرده بودند. یا بحبارت دیگر فرارشان داده بودند.

وقتی این گزارش رمز به مرکز اس.دی. میرسد و از آن آگاهی می یابند بلافاصله نقشه ردیابی کوفمان که بوسیله مامورین اس.دی. در حال اجرا بود متوقف می شود و متعاقب آن به مامورین اس.دی. در اروپای شرقی دستور داده می شود که کوفمان را در هر شرایطی که با او برخورد کردند، تعقیب و در اولین فرصت، او را به قتل برسانند. از این دستور سالها می گذرد ولی از کوفمان خبری بدست نمی آید. مامورین «اس.دی.» در اروپای شرقی ضمن انجام دادن ماموریت خود، دستور مرکزشان را در مورد کوفمان، فراموش نکرده بودند و همواره در جستجوی او بودند.

در سال ۱۹۷۰ یکی از مامورین «سی.آی.دی.» ضد جاسوسی انگلستان اطلاعاتی راجع به کوفمان در اختیار مرکزشان می گذارد. اطلاعات از او طریقی «سی.آی.دی.» به «اس.دی.» مخایره می شود. اطلاعات مربوط به کوفمان که مامور «سی.آی.دی.» بدست آورده بود، از این قرار بود که کوفمان، بوسیله عمل جراحی پلاستیکی تغییر قیامه شده و طرح اولیه چهره‌اش بکلی عوض شده و مدخل می شود او را شناخت سازمان جاسوسی «اس.دی.» پس از دریافت این اطلاعات ،برونده کوفمان را می بندند ولی در بیانیگی راکد دفنش نمی‌کنند آن را بحالتی بی‌تاوی دپال می‌کنند. کریستین نیز یکی از مامورین اس.دی. بود که دستور قتل کوفمان به او داده شده بود... شب حادثه قتل ویلهلم در کارلس باد، مورقی که من به ویلهلم شب بخیز می گویم و به اتاقی که کریستین در آنجا خوابیده بود کردم خوابیدید. در بیداری بسر بردم. همین که مطمئن می شدم من بخواب رفته‌ام از تخت مینماید تا طبق دستور سرویس جاسوسی آلمان شرقی که قرار بوده او و ویلهلم در آن خانه قیدی و اشراقی تماس بگیرند، به ملاقات ویلهلم در آن خانه درسته بروم.

کریستین به ملاقات ویلهلم میرودم... ضمن مذاکره دو نفری راجع به نحوه ماموریت کریستین در بدست آوردن نقشه اصلی محل شمش های طلای ناخواه از من، ویلهلم برای کریستین و خودش مشروب میریزد... بعد سیگار تبارف می‌کند و یکی هم برای خودش بر می‌دارد... همین که ویلهلم سیگار کریستین و خودش را آنتن میزند کریستین خیلی سریع متوجه می شود که کسی که بنام ویلهلم رویبروی او نشسته و جرعه جرعه مشروبی می نوشد و یک به سیگار میزند همان کوفمان، جاسوس فراری آلمان غربی است

نامتعام

سیده بود، بصریح می دانست که قضیه از چه قرار بوده.

زدم. گذاشتم که این راز همچنان مخفی بماند...
موضوع قتل سیلبر و ارتباطش با اسرار که او راجع به فعالیت‌های پنهانی «ژنرال» برای «سیاه» بدست آورده بود مرا سخت به کنجکاوی واداشته بود، دانستن اینکه چه رازی بین سیلبر و آن اطلاعات وجودداشته بود که سیلبردراین مورد مهر سکوت بلهائیش زده بوده و جرات افشای اسرار وایستگی ژنرال را به سازمان اطلاعات و ضد اطلاعات «سیاه» ندانسته وسالها سکوت کرده بوده... موضوع را دنبال کردم.

گزارت مرلرکه تا آن موقع سکوت کرده بود درجای خود کمی جابجا شد سکوتش را شکست گفت:

- حما رازی وجودداشته . تو آن راز را می گفتی؛ البته که وجودداشته و تو آن راز را می

دانای

گزارت با نسیم گفت:

- کریستین هم می دانف

کریستین گفت:

- آن راز را خودیم کشف کردم

پوزخنددم، گفتم:

اینطور که معلوم است، کلید کشف اسرار

بیش نوستا

گزارت به من گفت که منفر از بکاریندازم و راز بین قتل سیلبر و فعالیت‌های ژنرال را کشف

کم...

در جواب او گفتم که تنها ارتباط بین قتل سیلبر

و اسرار فعالیت‌های ژنرال برای «سیاه» دراین بوده که

از آنجا که ارتباطش را با «سیاه» قطع کرده بوده و

حاضریمکاری دوباره نمیشده دستور قتل او به

عمال «سیاه» در اروپای شرقی داده شده بوده و ژنرال

طبق دستور سیا، نقشه قتل سیلبر را طرح و یکک

دو تن از عمال دیگر سیا، به مرحله عمل درمیآورد.

گزارت مرلر، گفت: دقیقاً همینطور بوده و

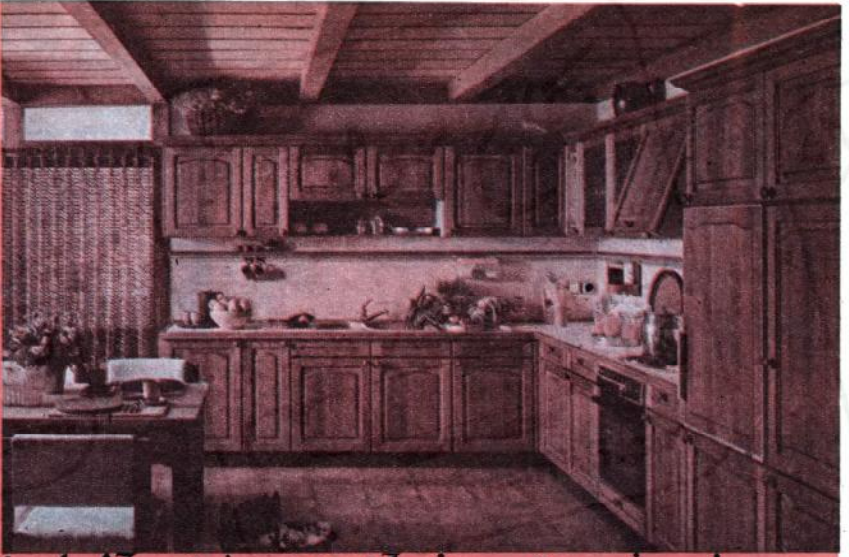
کریستین از این راز آگاهی داشته و با نفوذی که

درروس شبکه دانسته سعی کرده ماموریت در اروپای

غربی ۱ بنام سیلبر باشد، تا او بتواند پس از ورود

به اروپای

نقشه ناپدید شدن خود را بحرحله عمل در



بوش مشهورترین فر آورده صنعتی آلمان غربی یکی از فر آورده‌های خود را تقدیم می‌دارد

آشپزخانه چوبی بوش بکلیه وسایل الکتریکی ساخت کارخانه بوش مجهز می‌باشد
مهندسين - تکنیسین‌های متخصص و آموزش دیده در آلمان عملیات طرح و نصب
را بعهده خواهند داشت

نماینده انحصاری در ایران

مبل صدقی ۴۵ متری سید خندان میدان فرح تلفنهای ۲-۷۹۶۹۹۱



الفرد هیچکاک

بقیه از صفحه ۶۱

مرگ پراز خفه شدن تدریجا عارض شده است و پس از جستجو و کوشش دیگری متوجه شدم طنابی که بگردن مقول بسته شده است بطرز خاصی گره زده شده است و گره آن شبیه گره هانی است که ناکار در اینجا حرف او را قطع کرد و پرسید:
- پس باین ترتیب احتمال خودکشی بکلی از بین رفت زیرا مقول نمی توانست با دست خود طناب را چنین گرهی زیرگلویش بزند!

- بله حق باشماست و باکمال اطمینان از همان آغاز کار فهمیدیم که خودکشی در میان نیست. قاتل ظاهرا چون نقشه و طرح قتل را ریخته بوده است که انگیزه وعلتی نداشته باشد سعی کرده بود است که قربانی خود را یک نفر غریب و خارجی که اصلا در این منطقه دیده نشده است انتخاب کند این قربانی ناشناس و خارجی را قاتل باحیله و تزیینکی شاید به قصد گردن دامن او به داخل اتومبیل خود کشانده است و بعدیاوبطریق این کلیه حرکت کرده است البته قاتل - ای را با دامن مشروب و داروی بی‌هوشی ظاهرا در اتومبیل خود بی‌هوش کرده بوده است و مقول اصلا نمی فهمیده که او را به کجا میبرند!

دانشان هرمان حرف های کبیسرا قطع کرده و گفت:
- تصورات عجیبی است کبیسر آیا مذکر و انری هم برای صحت نظر خود دارید!

کبیسر «هابانوس» جواب داد:
- به مدارک هم میرسیم آقای داستان اجازه بدهید بقیه ماجرا را باطنظریکه روی داده است تسریع کنم قاتل همانظریکه گفتیم قربانی مدعوش خود را بااینجا آورده است. دست های او را از پشت بسته است. بد طنابی باوجود درگرن او گره زده است و بعداورا روی ششوی و چیزی فرارده است که حالا دیگر در این کلیه وجود ندارد و از این رفته است.

لانگر که باحال ساکت مانده بود در اینجا مدخله کرده و گفت:
- خیالیانی عجیبی است کبیسر البته خیالیانی که اگر من برداستهای خودم میکردم هیچ ناشری پس از خواندن حاضر به چاب آن نمی شد و انرا از نظر خواننده باور نکردنی اعلام میکرد. آخر چطور ممکن است در یک واقعه ای نظیر این واقعه که از هرجهت شبیه خودکشی است یک ششوی که در واقعه دخالت داشته باوجود درهای بسته کلیه از آن خارج شده و از بین رفته باشد! و اگر هم این واقعه از یک قتل بدنام بازم قضیه حل نشود و اصولا چگونه ممکن است قاتل باوجود درهای بسته کلیه از داخل از آن خارج شده باشد چنین چیزی کلیه غیر ممکن است و فرضیه شما از هیچ جهتی درست نظر نمی‌آید.

کبیسر «هابانوس» پس از آنکه حرف های لانگریان رسید به راه ضاله سخنان خود را ادامه داد و گفت:
- کبیسر «هابانوس» جواب داد:
- بله حق باشماست باین موضوع هم حالا میرسیم و انرا تسریع میکنم. پس از آنکه من این فرضیات را در مورد چگونگی قتل یادکردم درصدد برآمدم که این معما را هم حل کنم. معمای اینکه چگونه قاتل توانسته است باوجود درهای بسته کلیه از داخل از آن خارج شود و در این راه باید بگویم که خیلی زحمت کشیدم و تمام انرژی و فکر خود را بکار بردم و بهین جهت از کلیه آقایان تقاضا میکنم باین قسمت از توضیحات من توجه بیشتری نکنند.

در این موقع کبیسر پادست اشاره ای به هول دستیار خود کرد. او از در کلیه خارج شد نگاه ها همه بآوردخته شد که چگونه از کلیه بیرون رفت و در را از نخارج گرفت و بست کلیه از داخل کلیه در سوراخ قفل بود در حلقه بالای کلیه قطعه چوبی قرار داشت که به یک نخ نازک متصل بود این نخ از کنار در بطرف زمین کشیده شده بود و بعد از زیر در گشته و سران در خارج کلیه درست هول دستیار کبیسر بود.

در این موقع هول آهسته نخ را که درست داشت کشید قطعه چوب داخل حلقه کلیه حرکت در آمد و باین حرکت کلیه آهسته در داخل قفل چرخید و این چرخ پانزده این بود که قفل در را بست و بدین ترتیب جلوی چشم همه دستیار کبیسر در کلیه را از خارج کشید و در داخل در حالی که کلیه بان بود قفل شد بعد دستیار کبیسر سرخشی را که درست داشت تکان داد و کشید چیزی که دستیار کبیسر انرا آهسته از شکاف و فاصله کوچک میان در و کف زمین بطرف خارج کشید.

کبیسر «هابانوس» در حالیکه چشمان خود را در چشم لانگر دوخته بود گفت:

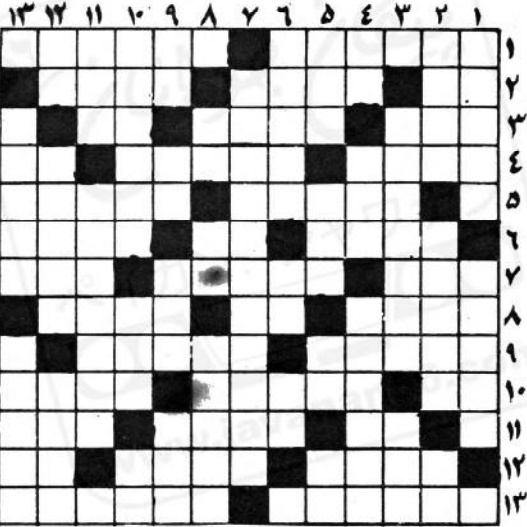
- ملاحظه کردید که در چگونه از داخل قفل شد ولی باید اعتراف کنم که من با فکر شخصی خود نتوانستم این معمای بزرگ و پیچیده را حل کنم و در این مورد از شخصی دیگری کمک گرفتم و از همین آقای لانگر به نصیب تکی دوست عزیز در یکی از داستان های کوتاه ختانی که توجند سال قبل نوشته بودی من این حقه را خواندم که چگونه میتوان یک در را از خارج در حالی که کلیه از داخل اطاق در قفل فرار داد و بست و انرا بخاطر داشتن واژان در کتف این معما استفاده کرد. لانگر در حالیکه رنگ رویش سرخ شده بود ولی سعی میکرد خونسردی خود را حفظ کند گفت:

- بله کاملا درست است یادم می‌آید که در یکی از داستانهایم این موضوع را نوشته بودم که در یک شبیما چگونه در را از خارج بستند در حالی که کلیه از داخل در سوراخ قفل فرار داشت. بله توضیح شما قالب است و احتمال دارد که قاتل بهین ترتیب از کلیه درسته خارج شده باشد کبیسر نگاه تندنی باور کرده گفت:

ولی این احتمال نیست و کاملا یقین است. قاتل هم در این مورد با همان جواب و نخ درسته است ولی پس از بسته شدن در موضعی داشته است که نخ را با جواب از زیر در خارج کند ظاهرا چون عجله داشته است جواب زیر در گیر کرده و می شکند مابین قطعه چوب کوچک دوستانی متزی را در نزدیکی در پیدا کردیم و انرا برای کشف جرم در اختیار آزمایشگاه قرار دادیم تا انرا انگشت دست را روی آن پیدا کنند. ما یک اثر انگشت روی این چوب پیدا کردیم که وقتی انرا با آثار انگشت هاتی که روی گیلپهای شراب رومنه قبل که باهم خورده بودیم مقایسه کردیم درست با اثر انگشت دست شما دوست عزیز آقای لانگر تطبیق میکند و باین ترتیب شما را بعنوان قاتل بهمه حضار معرفی میکنم و متاسفم که باید شما را بازداشت و ضنا اعتراف کنم که تشنه ماهرانه بسیار زیرکانه ای برای قتل کشیده بودید.

کبیسرکی سکوت کرده گفت:
- خوب حالا قانع شدید که تشنه ای برای قتل هر قدر ماهرانه تنظیم شده باشند بازم قاتل بدنام میماند لانگر در حالیکه دستیار کلانتر دستبند به دستهایش میزد گفت:
کبیسر باید بگویم حق باشماست.

جدول معلومات عالیہ

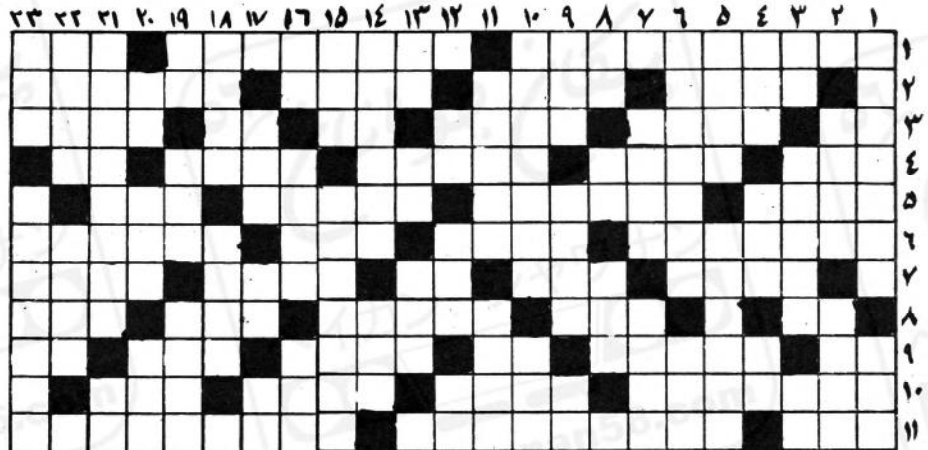


جدول طرح جدولها از : اصغر انتظاری

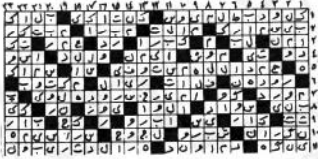
افقی:
 ۱- انشعوبات مشهور پاریس - جرب
 زبانی و چاپلوسی ۲- درهم بیچیدن -
 سربازان دریایی - از جهات اربعه ۳-
 انسو - کشیدن یک ماشین بوسیله ماشین
 دیگر - دراز گوش ۴- قسمتی از گوش -
 مقابل صورت شماغت - اش ۵-
 مورچین دانسته اند - صورتی در بازی
 ورق ۶- درخشان نورانی - ماهی درسال
 سربانی - زودباور وساده لوح ۷- صدای
 کلفت در موسیقی - از معروفترین
 شهرهای عربی - خاکروب ۸- پارچه کم
 بریده شده - خداوند بکتا - اکنون باخیار
 میامیزد ۹- شهری در آسیا - کشنده ترین

عمودی:
 ۱- به بدن که خوردجان میگیرد -
 ازگیاهان خورشی ۲- درخت بلند بالائی
 است - شاعر دلطافت طبعش خلاف
 ندیده - چیست ۳- ازکاخهای معروف
 جهان - ربوبن و دورکردن ۴- رود آرام -
 زهر ۱۰- واحد پول ژاپن - استخر طبیعی
 - بران صدا ضبط میشود ۱۱- شراب برنج
 - زمانهای دورگذاشته - قوی و عصبی
 ۱۲- گاهی برای عمل قرار میدهند - گیاه
 رنگرزان - بلی به زبان المانی ۱۳- امید
 است که اخترتان همیشه چنین باشد -
 منتظر فرصت بودن.

جدول اطلاعات عمومی واجتماعی



حل جدول شماره ۱۸۴۴



افزون بدن - وسیله کار بنائی هم هست ۹- ازخته برخیزد - اکنون سرگرد شده - حیوان ریشو ۱۰- در اسپانیا عاشق سینه جاک زیاد دارد - گاهی از خویشحالی در میاورند ۱۱- معروف و مشهور - اهستگی در کار ۱۲- آخرین حرف - کتک - اکنون خواهان زیادی دارد ۱۳- تردستی در کار - شلوار خانم و آفاننده - ازگازهای صنعتی ۱۴- گنجی که زود از دست میرود - ازگلهای خوشبو - ۱۵- درس کشیدنی - کاخس دوکیسوی ملایم بافته دارد ۱۶- شانه است و زمانی مال اسیران را می بستند - ضرر - در غربی بیشتر می زنند ۱۷- عروس آسمان است - بلی به زبان روسی - زبان موسیقی ۱۸- نامی برای آقایان - شهرکاردریا ۱۹- خانم تعجب کرده - تخم رستنی های نهانزا - جواب شنیده ۲۰- توانائی - صحرای بی آب و علف - اگرمال چاقواست که تیزاست ۲۱- چانشین راگویند - ضمیر متصل ۲۲- کم و ناچیز - از ملعونین بنام تاریخ ۲۳- بزرگ است و قدیمی - ازقدیمی ترین خیابانهای تهران.

حاجتی به استخاره نیست - یکی از شوراهاى کشور روسیه - اولین بشر - امر به آمدن میکند ۹- ریشه - راه آب بین دودریا - حرف همراهی - از نویسندگان آزادخواه انگلستان - مرد باشد - ازصورفلکی ۱۰- ازآزوبه زشتی یاد نمیکند - بنیان گزار - ازسلاحهای عهد قدیم - فرزند عرب ۱۱- حیوان اهلی - از داستانهای عاشقانه که نظامی شرح عشق آنها را آورده - دل و جرات سمرق های بزرگ را ندارد.

عمودی:
 ۱- عاشق که چنین باشد از همه چیز میگذرد - زمانی وسیله اسارت بود ۲- همان ایوان است - محل گذرش دانسته اند ۳- ماهی در سال خارجی - علاقه و اشتیاقش زیاد است - اندک ۴- اهلی شده - واحدزمانی در سال تحصیلی - کجاست ۵- چند تاسهم - روغنش رابرخاصت دیده اند ۶- در انجا انگور کاشته اند - کشتی جنگی ۷- خانه های ریز عکس - پنجم عرب ۸- عشق و دوستی - حرارت

افقی:
 ۱- از معروفترین نویسندگان انگلیسی که کتاب لبه تیغ از او خیلی مشهور است - نمایشنامه نویس فرانسوی که نمایشنامه «کالیگولا»ی او را در جشن هنر شیراز به روی صحنه آوردند - پسوند آلوده ۲- صدای خنده - بقاء وزیست - گاهی در کیسه می افتد - معشوقه را چنین هم خوانده اند ۳- یادداشت - نمونه کوچک ساختمان - فرمز پررنگ - باید غنیمت باشد - شراب - از نخست وزیران معروف انگلستان ۴- حجوی در هندسه - شادی و شادمانی - اثری از شاتوبریان - به دنبال اسمی که بیاید فامیلی میشود - مدافم گلراست ۵- صبحانه - نخ که چنین باشد محکمتر میشود - آنچه که هر روزی باشد - دردورنج ۶- طلب رحم و شفقت کردن - زیاد و افزون خارجی - امیدواری - ازگلهای زیباست ۷- لقب پیامبرگرامی اسلام (ص) است - رنگی برای مو - حرف صریح - پایتختی دراروپا - هرچیز چینیش خوب است جزدوست ۸- مرگ غم و غصه - در کارش

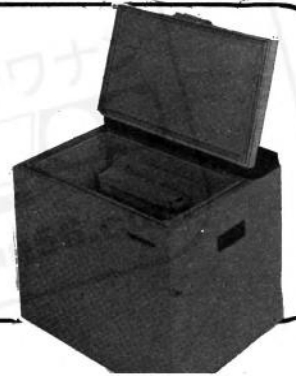


real-electro

یخچال مخصوص پیک نیک

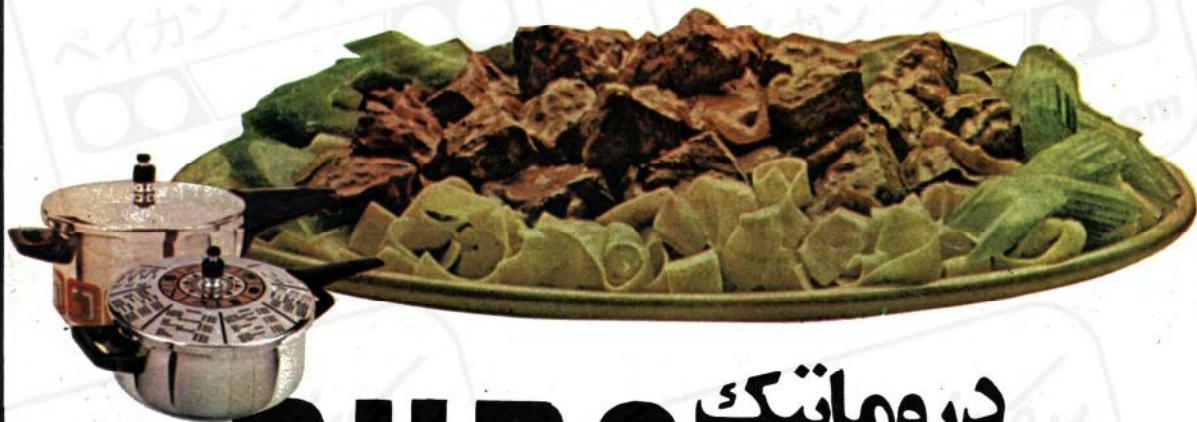
قابل استفاده در منزل - ویلاق و دفتر کار با برق منزل و گاز

ساخت بزرگترین کارخانه سازنده لوازم پیک نیک در ایتالیا real-electro



همه دیگهای زودپز زودمی پزند...

- همه دیگهای زودپز دارای ضامن ایمنی نیستند
- همه دیگهای زودپز طعم غذا را حفظ نمیکنند
- همه دیگهای زودپز به ۳۹ کشور جهان صادر نمی‌شوند
- همه دیگهای زودپز دارای قفل اتوماتیک نیستند
- همه دیگهای زودپز دروماتیک نیستند



دروماتیک
DUROmatic

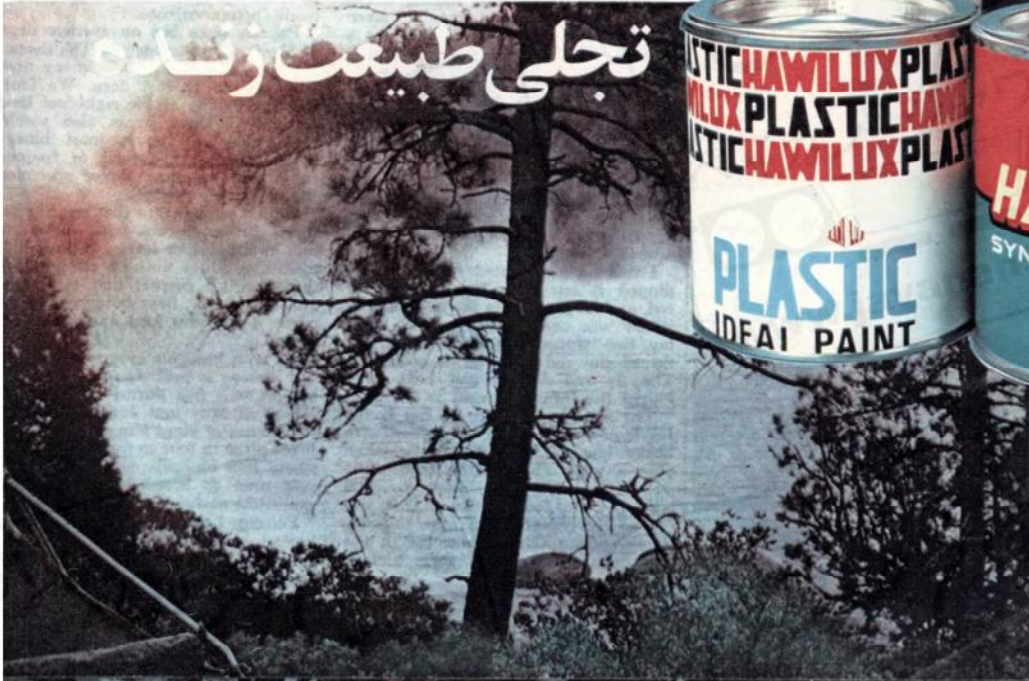
دروماتیک را از فروشگاههای معتبر لوازم خانگی بخواهید

انواع دیگهای زودپز دروماتیک سوئیس با ضامن ایمنی و مهر استاندارد کشورهای سوئیس، آلمان، سوئد، انگلستان و ایران



رنگهای هاویلوکس

تجلی طبیعت زنده



هاویلوکس

معتبرترین نام در صنعت رنگسازی

با لاترهای هاویلوکس رنگی نیست



اولین رنگ استاندارد شد در ایران





من در حجره حاج عبدالله کار می‌کردم... او دو زن داشت یکی خیلی جوان و خوشگل... و نیز صاحب سه دختر از زن اولش... حاج آقا مرا چون پسر خودش دوست داشت... و در همان روزها بود که جنگ دنیا را در بر گرفته بود و خبرهای وحشتناکی از کشت و کشتار منتشر شده... دختر بزرگ حاج آقا «شیرین» بیشتر از من از عشق و عاشقی می‌گفت... داشت، شبها می‌آمد و برای من قصه می‌گفت تا اینکه خواستگاری برایش پیدا شد و...

کبری گفت: پس من و بچه‌ها باید گدایی کنیم! - چه بهتر! - خجالت نمی‌کنی مرد... حاجی مرد بدی نبود اما کبری با اخلاق سگش او را از کوره بدر میدرد، او را وادار میکرد که علیرغم میل باطنی خود، در حق دخترانش ظلم روا دارد... آن زن زنده زندگی را در خانه‌ی شوهر گم کرده بود... اگر او آنچنانکه حاجی دلش می‌خواست می‌بود و رهرو سالمی برای زندگی سعادت‌مندان زناشویی بود بی شک زندگی او آسان‌تر بود! دعوا و مرافعه‌ی آن دو طول کشید... حاجی سرفه‌اش گرفت و نفس تنگی‌اش شروع شد آفتاب کبری گفت: - ترا می‌کشم، سم دروغ‌ذابت می‌ریزم! حاجی بزحمت خندید و درحالیکه مانند یک گوسفند سرسریده نفس نفس می‌زد گفت: - غفّه شو... تو از این عرضه‌ها نداری!

و شب آغاز شد... من از زمان غیراز کتابهای درسی، زمان نیز می‌خواندم... آنشب یک رمان کرایه کرده بودم... از زمان کتابفروشیها کتاب کرایه می‌دادند، قیمت کرایه برای یکسب هفتادها بود... و من از پولی که شیرین داده بود رمان کرایه می‌کردم و می‌خواندم... البته بزحمت می‌خواندم... ولی نمیدانم چرا از رمان خوشم می‌آمد... آنشب در آن کتاب که عنوانش بخاطر من نیست و برای اولین بار کرایه کرده بودم، جمله‌ی جالبی خواندم... نوشته بود: «شب یا برای خوابیدن است و یا برای عشق ورزیدن... و نباید شب را با سخن گفتن هدر داد!» و وقتی شیرین باتاقم آمد من به عشق اندیشیدم: - آن چیست؟ آمیزه‌ها چسان عاشق می‌شود؟ من از آن چیزی نمیدانستم... و نمی‌دانستم چطور عشق بقلب آدمی را می‌جوید و نازمحببت می‌تند... تازی که گسستن آن با هیچ نیروی و قدرتی ممکن نیست جز بدست عشق و یا معشوقه... آندو می‌توانند در یک لحظه آن آثار را از هم بگسلند هر چند تا ابد آسیر تارهای گسسته‌ی بی‌خواهانه بود که بر قلبشان مانند کلاف سردرگمی تنیده و بهم آمیخته شده است.

من بشیرین گفتم: - تو تا حالا عاشق شدی؟ با تعجب و حیرت مرا نگریست و گفت: - منظورت چیست؟ و من آنوقت، آن جمله از کتاب را برایش خواندم: - شب یا برای عشق ورزیدن است و یا برای خوابیدن! خندید و گفت: - خوش بحالت که میتوانی کتاب بخوانی... چه چیزهای جالبی در کتابها

می‌نوستاند! و بعد مرا بوسید و افزود: - شب برای عشق ورزیدن بهتر است... آره بهتر از خوابیدن است! و مرا بوسید... منم او را بوسیدم... بعد بمن گفت: - تو «ایگون» را دیدی؟ گفتم: - آیکون؟ گفت: - آره کلفت آدوم، اسمش «آیکون» است؟ گفتم: - چه اسم عجیبی داره... من راحت شدم! آشکارا ناراحت شد و گفت: - تو یک پارچه آقا هستی... تو دیگه خودت شاگرد نیستی! و من چشمانم بر از اشک شد... حرفهای یک دختر همیشه شیرین تر، مودتر و جالب تر از حرفهای مردان، کهنسلان و پیرزنان است... وقتی یک دختر با سادگی و صفا سخن می‌گوید آنچه بر زبانش می‌ریزد از قلبش تراوش می‌کند و از روح صیقل شده‌اش سرچشمه می‌گیرد! او با دستهای سپید و لطیفش که همچون برف سپیدی داشت و چون نسیم لطافت، چشمان مرا پاک کرد و بوسه برانها زد... من بی اختیار خودم را در آغوشش رها کردم و بنظم آمد در آغوش مادرم هستم!

پاسی از شب گذشته بود که او رفت... و من از پشت درصداي او را شنیدم که گفت: - شبها ازجان من چه میخواهید؟ و آنها خواهرانش بودند... صداي خنده‌ی آنها را شنیدم... صبح که شد کبری مرا تنها گیر آورد: - خواندی؟ گفتم: - آره! - خوب، چی وصیت کرده؟ - هونوگه گفتم، دوسوم مال زهراست و بقیه مال دخترانش! - پس من چی؟ - اسمی ازتوبرده است! آتش گرفت، لب خود را در میان انگشتانش فشرد و غرغر کرد: - بدی از من درمیارم که حظ کنده... مرتبکی ی بشیرف، منوسگ هم حساب نکرده... بخیاالش من دست رودست میدارم و تماشا می‌کنم! من رفتم آتیشخانه... کلفت جدید که اسمش «آیکون» بود آنجا داشت می‌پلکید... مثل یک شغال گرسنه، بو می‌کشید... بعد من صداي دختری را شنیدم... آن دختر را وقتی باتاق رفتم دیدم، اسمش «گلین» بود، ۹ سال بیشتر نداشت... توی چشمانش انگار تکه‌های یاقوت و زمرد خرد کرده و ریخته بودند... و چهارش مانند تصاویری بود که از فرشتگان می‌کشند... هم رنگ آنها و هم شکل آنها بود... من تعجب کردم که دختر یک کلفت اینقدر خوشگل باشد!

او مرا که دید معصومانه سر بزرگافکند و سلام کرد... شاید تصور کرده بود من پسر حاجی هستم... گفتم: - علیکم السلام! و خندیدم... اما او نخندید... رفت گوشه‌ی اتاق نشست، کبری صداش کرد: - گلین! مثل حرفه‌ای جایش برید: - بله خانم... بله... کبری گفت: - بیا کارت دارم! من قبل از حاجی بحجره رفتم... گویا بعد از رفتن من بحجره بود که کبری با

در حالیکه به آن رویاو به آن زن می‌اندیشیدم... مدتها بود آن زن را ندیده بودم... آنشب تاسحر خوابم نبرد... صبح زود از اتاق کوچک و نور خود بیرون آمدم، غرور بزرگی وجودم را تاباشته بود... و آن غرور، زائیده‌ی مردانگی بود... می‌دانستم فکر نمی‌کنم... و آن دگرگونی مانند بچه‌ها فکر نمی‌کنم... هر چند سراسخوش اشتراک و هیجان ساخته بود اما در عین حال نوعی شادی و سرور، همراه با قوت‌ور، در وجودم ریخته بود... زودتر از هر روز راهی حجره شدم... و از زمان که داشتم پرفرش کهنه‌ی حجره جارو می‌کشیدم به اینده اندیشیدم... تا آن روز کمتر بفکر آینده افتاده بودم، با خود گفتم: - سرانجام سرنوشت من چی خواهد بود؟ دلم می‌خواست که بازاری شوم، آن، کاری بود خسته‌کننده و ملال‌انگیز... حاجی برام بهترین نمونه بود... از صبح تا شب، پشت مین کوتاه پای خود بود، زانو می‌نشست... داده‌های تسیب را صدها بار می‌شمرده، جانی می‌خورده و بایا آنان که به حجره می‌آمدند گپ می‌زد... یاباهیمان بدنیال معامله بود... او هیچ نوعی تفریح نداشت... و تازه این مهم نبود... و من فکر میکردم، کار او چیست! من برای آن کار ساخته نشده بودم... در حالیکه حاجی سعی میکرد مرا وادار سازد راه و رسم تجارت و معامله را فراگیرم... یکجفت کوفتی خوب سواد داشتند در بازار گل‌خواهی کرده... دلم می‌خواست تو یک روز یک تاجر بزرگ شوی... آخر من ترا مثل پسر دوست دارم... وقتی کلمه‌ی پسر بر زبانش جاری میشد رنگ اندوه و حسرت بر چشمانش و چهره‌اش می‌آبید... و آشکارا می‌خواست بگرید... در بازار یک مقال شکر پیدا نمیشد و آرزو در بخان حاجی مزه داد که قیمت شکر یاز هم ترفی کرده است... بعد افسوس خورد و با حسرت گفت: - کاش من با حق فرش زیریام را می‌فروختم و شکر می‌خریدم!

بایگون

تنها حشره کشی است که تمام
حشرات را بکلی از بین میبرد



بایگون از بایر آلمان



بایگون با اثر فوری
بایگون با دوام طولانی
بایگون حشرات را از پناهگاه‌ها بیرون میکشد
فقط کافی است یکبار امتحان کنید

موی خود را ویتامینه و تقویت کنید



با مصرف وولازان یا کلهسترال



- موی شما تقویت و ویتامینه میشود.
- فعالیت سلولهای پوست سر و پیاز مو تنظیم میگردد.
- موخوره و ریزش مو متوقف میشود.
- چربی زیاد و شوره سر از میان میرود.
- موی سست و بیحالت بحالت طبیعی درمیآید.
- رشد مو سریعتر میشود.

لحظه‌های آرامش

تامینو

"تامینو" برای آسایش شما ساخته شده است. کفشهای راحتی تامینو، با پیشرفته‌ترین روشهای تولید و با بهره‌گیری از تجربیات چندین ساله "باتا اینترنشنال" در کارخانجات تمام اتوماتیک "ببا" در ایران تولید میشود.



تامینو یک محصول بین‌المللی

بلا، که همواره کوشیده است بهترین کفشها را در اختیار شما قرار دهد، این بار با مشارکت "باتا اینترنشنال" بزرگترین سازنده کفش در جهان، اقدام به تولید راحتی تامینو نموده است. راحتی تامینو تاکنون در بیش از چهل کشور دنیا عرضه شده و مورد استقبال مردم قرار گرفته است.

چرا تامینو خیلی راحت است؟

در تصویر مقابل، برشی از تامینو را می‌بینید. تامینو، از دو لایه سخت خارجی و یک لایه اسفنجی میانی تشکیل شده است که لایه‌های سخت خارجی دوام و لایه اسفنجی میانی راحتی پای شما را تامین می‌کند.

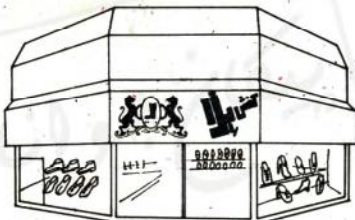


تامینو، یک کفش راحتی ایده‌آل

تامینو یک کفش راحتی ایده‌آل برای منزل، کناردریا و همه لحظه‌های آرامش.

تامینو برای همه افراد خانواده

شما و تمام اعضای خانواده‌تان می‌توانید با آسانی راحتی دلخواه خود را در میان انواع مدل‌های زیبا و رنگهای شاد "تامینو" پیدا کنید.



تامینو همه جادردسترس شماست

راحتی‌های تامینو در همه فروشگاه‌های کفش بلا در دسترس شماست.



پای شما را به راحتی و زیبایی دعوت می‌کنیم

باتا

بهر روز و توفی: من یکی از طرفداران صدای گوگوش هستم

هفته گذشته در میهمانی در یکی از هنرهای تهران یکی از هنرمندانی که برنامه اجرا کرد «گوگوش» بود بهروز توفی نیز به عنوان میهمان شرکت کرده بود و ساعت ۱۲/۳۰ دقیقه شب وقتی که «گوگوش» برای اجرای برنامه به روی سن رفت، پس از اینکه یکی از ترانه های خود را اجرا کرد میزبان که در نزدیکی بهروز توفی ایستاده بود سوال

می کند: نظرت درباره «گوگوش» چیست بهروز گفت: به نظر من گوگوش یکی از بهترین خوانندگان ایران است، و من شخصا یکی از طرفداران صدای او هستم. این اظهار نظر بهروز توفی چند دقیقه بعد بلافاصله به گوگوش میرسد و او پس از اجرای برنامه خود را به وی میسراند و تشکر می کند.

اختلاف شدید شهرام و نوش آفرین بر سر یک ترانه!

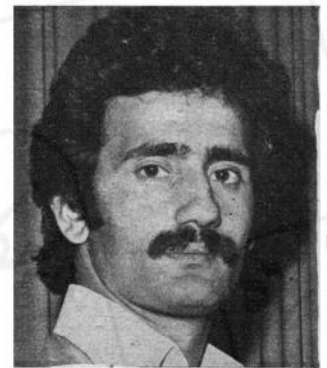
زرتنگی کرده و قبل از آنکه این ترانه با صدای شهرام پخش بشود در یک برنامه رادیویی آن را اجرا کرده است و کار این اختلاف به جایی رسید که «شهرام» برای نوش آفرین پیغام فرستاد: اگر در اولین برنامه تلویزیونی یا رادیویی خود اعلام نکنی که این اهنگ را زودتر از من «شهرام» اجرا کرده است خیلی جدی از تو شکایت خواهم کرد.

«شهرام» خواننده که چند ماه قبل از «ای» جدا شد و به تنهایی فعالیت می کند، هفته گذشته اختلاف شدیدی با «نوش آفرین» پیدا کرد که این اختلاف بر سر اجرای ترانه ای به اسم «ای وای» بود، که شهرام مدعی بود پیش از نوش آفرین او این اهنگ را ضبط کرده است، اما نوش آفرین

شاهرخ و فیلم

هفته آینده فیلمبرداری این فیلم آغاز خواهد شد، نقشهای مقابل شاهرخ را در این فیلم سبیده و شهره بازی خواهند کرد. شاهرخ بدنبال داریوش، شهرام و ایی چهارمین خواننده جوانی است که به بازی در فیلم میردازد

هفته گذشته ایرج پورمروت تهیهکننده فیلم های فارسی «شاهرخ» را در مقابل یک دستمزد ۵۰/۰۰۰ تومانی به بازی در فیلم خود دعوت کرد که شاهرخ این دعوت را پذیرفت و در اوایل



مجید مظفری ایفاگر نقش بهروز در سریال همه از یک خانواده با طوطی سلیمی ازدواج می کند!

با یکدیگر آشنا شدند و خیلی زود کارشان به عشق و علاقه شدید نسبت به یکدیگر کشیده شد، بطوریکه بزودی با یکدیگر ازدواج خواهند کرد و تنها شرط مظفری با طوطی سلیمی برای ازدواج با وی این است که او پس از ازدواج دست از فعالیت های هنری خود بکشد و خانه تنگین شود، از قرار معلوم طوطی سلیمی هم این شرط را پذیرفته است.

مجید مظفری هنریشه ۲۶ ساله تأثر که اخیراً در سریال همه باهم از یک خانواده بازی میکنند بزودی با طوطی سلیمی هنریشه فیلم های فارسی ازدواج خواهد کرد این خبری بود که هفته گذشته در بیشتر محافل هنری درباره آن گفته می شود، آنها که راوی این خبر بودند می گفتند مجید مظفری «بهروز» و طوطی سلیمی حدود ۷ ماه پیش در یک میهمانی



پوری بنائی، لیلا فروهر و آیلین در سریال های تلویزیونی بازی می کنند!

همراه سال جاری آغاز خواهد شد و لیلا فروهر هنریشه سریال بدی پورمند تهیه کننده و کارگردان سریال همه با هم از یک خانواده می باشد و آیلین نیز بزودی در یک سریال تاریخی تلویزیونی بازی خواهد کرد به این ترتیب بینندگان تلویزیون این سه هنریشه سینما را برای اولین بار در سریال های تلویزیونی نیز خواهند دید

پوری بنائی و آیلین دو تن از هنریشگان فیلم های فارسی و لیلا فروهر خواننده و هنریشه هرسه درسه سریال متفاوت تلویزیونی بازی می کنند، به این ترتیب که از قرار معلوم پوری بنائی نقش اول سریال پرویز کاردان را پس از مرد اول بازی خواهد کرد که فیلمبرداری این سریال از اول

هایده به یک سؤال در مورد سن و سالش بیش از ۲۰ جواب مختلف داده است!

توجه دارد، که این مسئله مربوط می شود به سن و سال او و اینکه یکی از او پرسید چند سال داری؟ تمام دوستان و آشنایان هایده که تا به حال به نوعی آزوی پرسیده اند چند سال داری؟ دو جواب یک جور شنیده اند و هایده در مورد اینکه چند سال دارد به هر کس یک جواب داده است، طی سال گذشته هایده هر چند وقت یکبار درباره سن واقعی خود یک جور حرف زده است یکبار گفته ۲۶ سال دارم، بار دیگر گفته ۲۷ سال با یکبار گفته ۳۲ سال بالاخره بار آخر که خبرنگار عکاسی مجله بازنگری در جشن تولد هایده که خیلی خصوصی و با حضور چند نفر آن را ترتیب داد شرکت کرد متوجه شد که هایده ۳۵ شمع بر روی کیک روز تولد خود روشن کرده است. که عکس و خبر آن را چند هفته گذشته منتشر کردیم، یکی از نزدیکترین دوستان هایده می گفت چند ماه پیش هایده خیلی جدی به من گفت ۲۶ سال دارم و اگر می بینی سنم زیاد نشان داده می شود به خاطر جاقی من است و اگر من جاق نبودم چه راجه ۲۳ سال را هم به زور نشان میداد، بطوریکه من حرفش را باور کردم تا اینکه ماجرای جشن تولد ۳۵ سالگی او را در اطلاعات هفتگی خواندم.



«هایده» خواننده مشهور رادیو و تلویزیون در زندگی خود بیش از هر چیز به یک مسئله خاص

بلیت کنسرت امل ساین از ۱۰۰۰ تومان تا ۱۵۰ تومان!

شب بعد این کنسرت به هتل دیگری منتقل شد و قیمت بلیط به ۵۰۰ تومان رسید و پس از آن مسئولین برنامه امل ساین را برای اجرای کنسرت به یکی از سینماهای تهران بردند و بلیط کنسرت به ۱۵۰ - ۱۰۰ و ۵۰ تومان رسید دست انترکاران اینگونه کارهای هنری معتقدند از آنجا که امل ساین با گرفتن یک میلیون و پانصد هزار تومان یک ماه باید در ایران برنامه اجرا کند اگر وضع به همین ترتیب پیش برود قیمت بلیط کنسرت او به ۱۰ - ۱۵ تومان هم خواهد رسید.

از «امل ساین» خواننده ترک و کنسرتیاش در تهران بشنوید که از شبی ۱۰۰۰ تومان شروع شد و در هفته گذشته به ۵۰ تومان هم رسید و بزودی به ۵ تومان هم خواهد رسید. برنامه‌های امل ساین در تهران پس از اینکما موفقیت چشمگیر این خواننده در ایران روبرو شد این خواننده را به تهران دعوت کردند و در یکی از هتل‌های بزرگ تهران برایش کنسرت ترتیب دادند که بلیت‌های این کنسرت برای هر نفر ۱۰۰۰ تومان بود تا اینکه سه

در یک قمار یکی از هنرپیشگان مشهور دستمزد آخرین فیلم خود را به تهیه‌کننده فیلمش باخت!

کننده طی یک چک گرفته بود به تهیه‌کننده باخت و پیش از آنکه این پول را از بانک وصول کند چک را به صاحبش که همان تهیه‌کننده بود برگرداند و حالا این آقای هنرنیست به بطور مجانی و بدون دریافت هیچ پولی در آخرین فیلم خود شرکت کند.

هفته گذشته در یک میهمانی که یکی از تهیه‌کنندگان فیلم‌های فارسی در منزل خود برگزار کرده بود و در این میهمانی یک هنرنیست مشهور نیز دعوت داشت هنرنیست مزبور در یک قمار دوستانه ۸۵ هزار تومان دستمزد فیلمش را که از همان تهیه



فیروزه:

مردها وقتی میفهمند که زنی دوستشان دارد ناز میکنند!

مایم را به کار خوانندگی تشویق کنم. * من از ازدواج شانس نیاوردم، و چند سال پیش از شوهرم جدا شدم * مردی را دوست دارم که فکر می‌کنم زیاد با من بگرنگ نیست و به همین دلیل با وجودیکه او را بیش از حد دوست دارم سعی می‌کنم از او دور باشم، اصلا این مردها وقتی بفهمند زنی واقعا دوستانه دارد برایش ناز می‌کنند * آنهاکسانان جدیدی که من فعالیت خود را با آنها آغاز کرده‌ام منوچهر بازوگی و حسین صمدی هستند.

خانم ایران مقدم خبرنگار ما در تیزر گفتگوی کوتاهی داشته است با فیروزه (خواننده) که این خواننده در گفتگوی کوتاهش با خبرنگار ما از عشق، ازدواج و زندگی حرف زده که خلاصه‌اش از اینقرار است * کسی که موجب شد من به خوانندگی روی آورم علی‌تایش بود و او بود که اسم فیروزه را برای من انتخاب کرد. * من سه دختر دارم که در دبیرستان مشغول تحصیل هستند و به هیچ وجه حاضر نیستم دختر

تابستان و تغییر پخش برنامه‌های تلویزیونی

۱/۱۰ دقیقه بعد از ظهر ادامه دارد. * فیلم کانن که روزهای پنجشنبه پخش می‌شد به روزهای یکشنبه ساعت ۱/۱۰ دقیقه موکول شد که این فیلم به جای مجموعه قصه عشق پخش می‌شود * دو شنبه ها: به جای مجموعه کمدی کلاسیک که ساعت ۱۲/۲۰ دقیقه پخش میشد، فیلم رایین هود فضایی و برنامه یک، دو، سه پخش میشود * سه‌شنبه‌ها ساعت ۱۲/۳۰ برنامه کودکان شامل کارگاه و موسیقی پخش می‌شود و بلافاصله در ساعت ۱۲/۲۵ دقیقه فیلم اتاق ۲۲۲ پخش می‌گردد * چهار شنبه ها: به جای برنامه دانش که ساعت ۱۲/۳۰ دقیقه پخش می‌شد برنامه کودکان شامل: کارتون و دیدمخال پخش می‌شود * پنج شنبه ها ساعت ۱۲/۲۵ دقیقه فیلم نانسو و پرفسور پخش می‌شود

با آغاز فصل تابستان از هفته گذشته برنامه‌های شبکه سراسری تلویزیون هر روز به جز روزهای تعطیل برنامه نهموزی خود را از ساعت ۱۲ آغاز می‌کند و در ساعت ۱۲/۳۰ پایان میدهد و قسمت دوم که هرروز از ساعت ۵ بعد از ظهر شروع میشد از ساعت ۶ بعد از ظهر شروع به کار کرد، از این پس: * شنبه‌ها به جای وارثه ساعت ۱۲/۳۰ برنامه کودکان شامل بچه‌ها بچه‌ها پخش می‌شود و به جای فیلم والتونها در ساعت ۱/۱۰ دقیقه فیلم سینمایی تارزان پخش می‌شود و فیلم والتونها روزهای جمعه ساعت ۱۱/۳۰ دقیقه از برنامه نهموزی شبکه پخش می‌شود * یکشنبه‌ها: به جای موسیقی ایرانی برنامه کودکان شامل هنر عکاسی از ساعت ۱۲/۳۰ تا ۱۲/۴۵ پخش میگردد و بلافاصله فیلم مریخی محبوب من نمایش داده می‌شود که تا ساعت

خاطرات زندگی پرویز حجازی فیلم میشود!

دراختیار حمید حجازی برادر پرویز می‌باشد و انطور که شنیدیم کیوسرت بودرحمهری صمیمی ترین دوست پرویز حجازی در روزهای آخر زندگی او تصمیم دارد با سرمایه خود از روی این دفترچه خاطرات یک سناریو تهیه کند و آن را به صورت یک فیلم سینمایی درآورد، این دفترچه در صورتیکه حمید حجازی و کیوسرت بودرحمهری از فیلم سینمایی کردن آن منصرف نشوند در اختیار سرویس هنری اطلاعات فرهنگی قرار خواهد گرفت تا گوشه‌های از آن که فوق العاده جالب است منتشر شود.

داغ ترین بحث و گفتگوی محافل هنری هفته گذشته دفترچه خاطرات ۹۵۰ برگی پرویز حجازی بود که در لابلای کتابهای او درناقش پیدا شده بود، طبق تاریخ‌هایی که در صفحه اول و آخر این دفترچه خاطرات نوشته شده است حجازی از ۱۷ سال پیش این خاطرات را نوشته است که در این دفترچه حجازی برخوردها و آشنایی‌های خود را با کلیه هنرمندانی که هرکدام به توبت مدتی را مشهور و معروف بوده‌اند و آنها که درحال حاضر در اوج به سر می‌برند نوشته است این دفترچه درحال حاضر

کارگردان فنی تلویزیون دو آهنگ اجرا کرد.

جان تلویزیون را ضبط کرد و به این ترتیب او نیز به جرگه خوانندگان پیوست، راوی این خبر که خود از تهیه‌کنندگان برنامه‌های تلویزیون بود می‌گفت در بین خوانندگان فقط یک کارگردان فنی کم داشتیم که خوشبختانه فروتن جای این یکی را هم پر کرد.

مسعود فروتن کارگردان فنی تلویزیون که سال قبل از همسرش سیمین هاشمی گوینده تلویزیون جدا شد و از معروف‌ترین کارهای تلویزیونی او ضبط و کارگردانی ۳۰۰ برنامه آقای مربوطه بود هفته گذشته دو آهنگ از ساخته‌های اهنگسازان

پیش از نیمی از هنرپیشگان معروف فیلم‌های فارسی دستمزدها خود را به نصف و حتی یک سوم تقلیل دادند!

حدود چهارماه پیش سرویس هنری اطلاعات فرهنگی طی دو خبر متفاوت از وضع سینمای فارسی نوشت و اینکه فیلم‌ها دیگر هیچکدام از فروش چندان جالبی برخوردار نیستند و از اول سال جاری هیچ تهیه‌کننده‌ای تصمیم به ساختن فیلم جدیدی نگرفته است. پس از چهارماه هنرپیشگان مشهور فیلم‌های فارسی که هرکدام طی یکسال در پیش از پنج تا شش فیلم بازی میکردند وقتی

دیدند هیچ تهیه‌کننده‌ای از آنها برای بازی در فیلم خود دعوت نمی‌کند خیلی رسمی اعلام کردند که دستمزدهای ۱۰۰،۸۰ و ۱۲۰ هزار تومانی خود را به نصف رسانده‌اند و حتی بعضی‌ها که طاقت دوری از دوربین را نداشتند این دستمزد را به یک سوم هم تقلیل دادند. بطوریکه یکی از هنرپیشگان زن که بین ۸۰ تا ۱۰۰ هزار تومان دستمزد می‌گرفت و سال گذشته پیش از پنج فیلم از وی نشان داده شد اعلام کرد دستمزد خود را به ۲۰/۰۰۰ تومان رسانده است.

روح انگیز، خواننده جدید :
دل‌م‌می‌خواهد فعالیت کم باشد ، اما کارهای خوب عرضه کنم ...



* دکل کرده نام اولین ترانه است که روح انگیز خواننده جدید آن را اجرا کرده است. شعر گل کرد را پدرام سروده و اهنگ‌اش از ساخته‌های حسین صدقی است.
روح انگیز خواننده ترانه گل کرد، ۱۸ ساله است و دیپلم بازرگانی دارد.
این خواننده جدید میگوید:
دل‌م می‌خواهد فعالیت کم باشد اما کارهای خوبی عرضه کنم... درحال حاضر چندین اهنگ ضبط شده دارم ولی از میان آنها می‌خواهم بهترین شان را برای پخش انتخاب کنم...

ناصر چشم‌آذر و طوفان بخاطریک خواننده زن به زرد و خورده پرداختند

همکاری خود را برای همیشه با یکدیگر قطع کردند. آنها که شاهد این بگویم و دعوا بودند اظهار داشتند انگیزه اختلاف این دو موزیسین بخاطریک خواننده مشهور زن جوان بود و اینکه هر کدام سعی میکردند او را که اتمیبل نداشت خودشان به منزلت برسانند و دعوا از همین جا آغاز شد و خواننده زن هم بایکی از موزیسین‌های خود به منزلت رفت.

شبنم ناصر چشم‌آذر و طوفان دوموزیسینی که اولی اخیراً خواننده هم شده است و از سالها قبل با یکدیگر همکاری داشتند چندی قبل درایران جشنی که دریک باشگاه برگزار شده بود به بگویمو دعوا پرداختند و حتی کارشان به زدو خورد هم کشیده شد تا اینکه دوستان این دو خواننده آنها را از یکدیگر جدا کردند و طوفان و چشم‌آذر

ایرن ، نقشینه ، پرویز کاردان ، فریدون فرخزاد و لیلافروهر به اتفاق در یکسریال تلویزیونی بازی می‌کنند

قسمت آن را ضبط کرده است و دربرنامه تنظیمی تلویزیون است که براساس برنامه‌های سال آینده تلویزیون پخش آن از اول مهرماه درج شده است در این برنامه چهره‌های سرشناسی از جمله نقشینه، ایرن، پرویز کاردان، فریدون فرخزاد، لیلافروهر و ویداقهرمانی بازی کرده‌اند.

* لفظه عنوان یک برنامه تاتری ۱۵ دقیقه‌ای است که به مدت یکسال از اول مهرماه هرشب از شبکه سراسری تلویزیون ملی ایران پخش خواهد شد. این برنامه که بصورت تاتر ضبط شده است هرشب ماجرائی مستقل خواهد داشت و کارگردان آن محمد صالح علامت‌است که در حال حاضر ۳۰

از شبکه پخش کند. و حتی مذاکراتی از طرف اداره پخش تلویزیون با اتحادیه تهیه‌کنندگان فیلمهای ایرانی بعمل آمد. اما به لایلی که تهیه‌کنندگان اظهار داشتند نمایش فیلم فارسی در شبکه تلویزیونی به وقت دیگری موکول شد.
* کرج - آقای مجید - م
حالا که نمایش سریال دائمی جان ناپلئون تمام شده چاپ عکس هنرپیشگان آن مناسبی ندارد. ولی چون قرار است این فیلم دوباره از تلویزیون پخش شود مطمئن باشید هنگام پخش مجدد عکسهای رنگی هنرپیشگان این سریال را در مجله چاپ خواهیم کرد.

* برازجان - آقای محمد محمدی دوست عزیز. من هرچه سعی کردم نتوانستم نامه شما را بطور کامل بخوانم و متوجه سوال شما بشوم. خواهش میکنم یکبار دیگر با همین خط فشنگی که دارید برای کمی با حوصله نامه‌ای خوانا برای سرویس هنری بنویس تا پاسخ داده شود.
* بندر ماهشهر - آقای رحیم مهربانی جوابهای شما از اینقرار است:
۱- اسم اصلی کوروش یغمایی همان کوروش یغمائی است!

پاسخ به سئوالات هنری

چنین هنرپیشه برطاری وقت محاسبه خصوصی با شما را نداشته باشد!

* سیراز - خانم سنا ره - س
عکس بازیگران سریال سمک عیار را حتما چاپ میکنیم.

* کرج - خانم س - ع
سعید کنگرانی یکی از بازیگران سریال دائمی جان ناپلئون دوران خدمت سربازی را طی میکند

* تهران - خانم زهرا فراه داغی
اینکه خوانندگان مورد علاقه شما پاسخ خصوصی نامه‌هایان نمیدهند تقصیر ما چیست؟ ما که نمیتوانیم به اینها دستور بدهیم که جواب نامه‌های دوستدارانشان را بدهند. ولی از شما میسرسم وقتی به دو سه نامه او را به ما آقای خواننده و دیگران جواب ندادند چه افسوسراری دانستید که تعداد این نامه‌ها را به ۸۱ برسانید.

* کرمانشاه - خانم حوا
مهریویا خواننده مورد علاقه شما برای اجرای اهنگ وسواس عجیبی دارد لاید این را میدانید که از یک خواننده حرفه‌ای نیست و از این راه زندگی‌اش تأمین نمیشود. موسیقی برای او عشق است و مثل هر عاشقی دوست دارد زبانهای عشق خودش را... همین دلیل کم میخواند و با وسواس شعر و ترانه‌اش را انتخاب میکند تا بهترین و زیباترین کارها را عرضه کند.

* تهران - آقای فریبرز نصیری
... چه کسی بشما گفته رضاییک ایمانوردی هنرپیشگی را کنار گذاشته؟ همین الان که دارم جواب نامه شما را مینویسم یکی از خبرنگاران هنری ما او را سرصحنه فیلمبرداری دیده... تعداد فیلمهای رضاییک ایمانوردی آنقدر زیاد شده که بازی در چند فیلم بازی کرده. اما گفته‌ام تعدادش در حدود ۳۰۰ فیلم شده و میخواهد وقتی تعدادش به ۵۰۰ فیلم برسد برای خودش یک

۲- جان وین تاکنون در ۱۶۹ فیلم بازی کرده و در دو سوم این فیلمها نقش اول داشته است.
۳- مهستی یکبار ازدواج کرده و طلاق گرفت و فعلا هم نامزد دارد.
۴- استاللی بیکر مقیم آمریکا است.
* تهران - آقای احمد طوسی
این واقعا حقیقت دارد که تهیه‌کنندگان فیلمهای ایرانی همیشه دنبال ستاره‌های خوب میگرددند. و شما اگر ستاره‌ای خوبی داشته باشید و به آنها مراجعه کنید از شما خریداری میکنند. ولی فراموش نکنید بین ستاره‌های خوبی که تهیه‌کنندگان میخوانند و ستاره‌های خوبی که شما نوشتید ممکن است تفاوت‌های بسیاری باشد. شما توصیه میکنیم چون در تهران مقیم هستید یکی از بهترین ستاره‌های خود را نزد یکی از تهیه‌کنندگان ببرید تا بیشتر در جریان کار قرار گیرند.
* تلکورد آقای فرهاد بهشتی
مرضیه خواننده مورد علاقه شما در تهران و نزد سوهوش زندگی میکند. تعداد ترانه‌هایش را خودش هم نمیداند ولی بطور تقریب گفته است که در طول ۴۰ سال کار خوانندگی ۲۵۰ ترانه خوانده است.

* خمین - آقای محمد صادق نجاری
خبری که خبرنگار ما در مورد نمایش فیلمهای فارسی در مجله نوشته کاملاً درست بود و تلویزیون میخوانسته که در ایام نوروز تعدادی فیلم فارسی هم

* کرمانشاه - خانم لیلی
ازاینکه پوستر مهریویا را تا این اندازه بسندیدید ما هم خوشحالیم. اگر مهریویا بازم سفر برود ما را درجریان میکندارد و طبق معمول سفرنامه‌اش را در مجله چاپ خواهیم کرد.

* تهران - خانم آناهیا
تحصیلات دارپوش در حدود دیپلم متوسطه است. و ممکن است بازم در فیلم بازی کند.

* تبریز آقا با خانم - ع - کارگر
هاله اهل تبریز است و یک پسر دارد. فیروز هنرپیشه مورد علاقه شما در تهران است و بکارهای هنری خود مشغول است. فیروز متولد تهران است.
* بندرک - آقای کوچک سیان خاری
لاید میدانید یک ایمانوردی یکی از برکارترین هنرپیشه‌های فارسی است گاهی از مسیح تا سب بازی در چهار فیلم مختلف را ادامه میدهد. از جلوی دوربین یک فیلم بیرون میاید بلافاصله جلوی دوربین فیلم دیگری میرود و طبیعی است که

این شبکه پخش کند. و حتی مذاکراتی از طرف اداره پخش تلویزیون با اتحادیه تهیه‌کنندگان فیلمهای ایرانی بعمل آمد. اما به لایلی که تهیه‌کنندگان اظهار داشتند نمایش فیلم فارسی در شبکه تلویزیونی به وقت دیگری موکول شد.
* کرج - آقای مجید - م
حالا که نمایش سریال دائمی جان ناپلئون تمام شده چاپ عکس هنرپیشگان آن مناسبی ندارد. ولی چون قرار است این فیلم دوباره از تلویزیون پخش شود مطمئن باشید هنگام پخش مجدد عکسهای رنگی هنرپیشگان این سریال را در مجله چاپ خواهیم کرد.
* تهران - خانم مریم - الف
لاید میدانید که در گوشه و کنار کشور ما خلیپها از گوگوش و یا سایر هنرمندان الموم عکس درست کرده‌اند. و اگر قرار باشد گوگوش و سایر هنرمندان این المومها را جمع آوری و بعنوان یادگاری نگهداری کند لافاقل چندین اسحاق لازم است.
* برازجان - آقای میرویس بابک
این طبیعی است که فردین نتواند چون گذشته برکار باشد. هیچ هنرپیشه‌ای در هیچ جای دنیا نمیتواند سالهای زیاد بطور یکتواخت برکار باشد. اگر وضع چنین باشد فیلمها و هنرپیشه‌ها محدود میشوند و میدانید سینما از جمله هنرهای است که باید تنوع داشته باشد تا بتواند مردم بیشتری را بسوی خود بکشاند.
* تبریز آقا با خانم - ع - کارگر
هاله اهل تبریز است و یک پسر دارد. فیروز هنرپیشه مورد علاقه شما در تهران است و بکارهای هنری خود مشغول است. فیروز متولد تهران است.
* بندرک - آقای کوچک سیان خاری
لاید میدانید یک ایمانوردی یکی از برکارترین هنرپیشه‌های فارسی است گاهی از مسیح تا سب بازی در چهار فیلم مختلف را ادامه میدهد. از جلوی دوربین یک فیلم بیرون میاید بلافاصله جلوی دوربین فیلم دیگری میرود و طبیعی است که

چهارشنبه ۲۵ خرداد برنامه اول

۱۲-۰۰ اخبار
۱۲-۰۰ بلغور (اف . ام)

۱۲-۳۰ کودکان
کارتون
دیدنیال

۱۴-۱۰ چاپارل (اف . ام)

۱۴-۰۰ اخبار

بخش دوم

۱۸-۰۰ کودکان

کارتون - تدریس باله - یکی بود یکی نبود

۱۸-۴۴ برنامه از شهرستانها

۱۹-۱۰ اخبار

۱۹-۲۰ اخبار ورزشی

۱۹-۳۰ گزینش دانشجو

۲۰-۰۰ چهار دیواری

۲۰-۳۰ اخبار

۲۱-۰۵ پزشک محله

۲۱-۰۵ آقای مربوطه

۲۲-۰۵ برنامه ویژه

۲۲-۳۵ خیابان های

سافرانسیسکو بنام سی و دو ساعت مهلت

چهارشنبه ۲۵ خرداد برنامه دوم

۱۹-۰۰ موسیقی و اسلاید
۱۹-۳۰ برنامه کودک (دنیای بچه ها) رودخانه هاین

۲۰-۰۰ زندگی شیرین (تعطیلات) باشکرت :لاری

۲۰-۳۰ اخبار
۲۱-۰۰ سؤال مردم پاسخ

۲۱-۰۵ مسؤلان
۲۱-۰۵ زمان (رویداد های هنری هفته)

۲۲-۰۰ برنامه های از گروه ادب امروز (شون ارسکی) قسمت دوم سجدله خبری

پنجشنبه ۲۶ خرداد برنامه اول

۱۲-۰۰ اخبار
۱۲-۰۵ موسیقی ایرانی - ساز و آواز

۱۲-۳۰ کارتون
۱۲-۳۵ نانس و پروفسور اف . ام

۱۳-۰۰ تدریس قرآن
۱۳-۳۰ مستند - نیروی

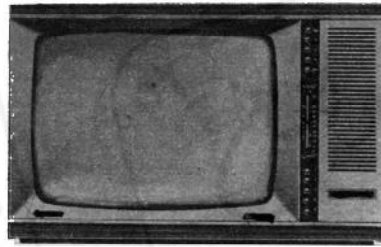
۱۴-۰۰ اخبار
۱۴-۳۰ تلاش برای پیروزی

۱۵-۰۰ واریته
۱۵-۰۵ مستند - سازه دره

۱۶-۱۰ مستند سازه دره
۱۷-۰۰ کودکان

عصر حجر زور و - بچه های خورشید یکی بود یکی نبود

۱۸-۴۵ بهداشت



این هفته چه خواهید دید؟

ساعت ۲۲/۲۵ روز ۵ شنبه ۲۶ خرداد برنامه اول
فیلم سینمایی: عملیات یبکینی
کارگردان: انتونی کاراس
هنریشگان: تاپ هنر - فرانکی
آوالون - اسکاٹ برادی
خلاصه داستان فیلم: زبردستی ۲۰۴ اس اس دراقیانوس آرام لکر انداخته و منتظر است تا شاید به کشتی گرفتن تی بیوتند و به جزیره مارشال انتقال یابد. هدف آنها ایجاد تماس با پارتیزانها درمحدوده یبکینی است که بوسیله آنها بتوانند از گرفتن تی دراین محدوده که تحت مراقبت شدید ژاپنی هاست است نگاهداری کنند.



ساعت ۲۲/۰۰ روز پنجشنبه ۲۶ خرداد برنامه دوم
فیلم تلویزیونی هفته: سمبل سکس
کارگردان دیوید لاول ریچ، تهیه کننده



ساعت ۱۵/۰۰ روز جمعه ۲۷ خرداد
برنامه شبکه

ساعت ۱۸/۴۰ روز جمعه ۲۷ خرداد
برنامه شبکه

مرد شش میلیون دلاری: بنام: نفوذ پذیران

کارگردان: فیدل باندلی
با شرکت: لی میجرز - مایکل کترید - ریچارد اندرسون

خلاصه داستان فیلم: بورس رفسکی ترتیب دهنده مسابقات بین المللی بین قهرمانان امریکائی و کشورهای کمونیستی است ولی مدتیست که ورزشکاران کمونیستی داوطلب درمسابقه بنوعی ناپدید میگردند. درهمین هنگام فراراست که یک شخصیت چینی برای بازید وارد ایالات متحده شود. گلشن با توجه به سوابق کمونیست های مفقود شده جان میهمان

خود را درخطر می بیند بهمین جهت از سیو آستین میخواند که درکوت یک

بوکسور وارد دسته رفسکی شود تا از واقعیت امر مطلع گردد.



بوکسور وارد دسته رفسکی شود تا از واقعیت امر مطلع گردد.

۱۹-۱۰ اخبار
۱۹-۲۰ اخبار ورزشی
۱۹-۳۰ مجله ورزشی
۲۰-۳۰ اخبار
۲۱-۱۰ سرگرمی
۲۲-۱۵ آقای مربوطه
۲۲-۲۵ فیلم سینمایی بنام عملیات یبکینی

پنجشنبه ۲۶ خرداد برنامه دوم

۱۹-۰۰ موسیقی و اسلاید
۱۹-۳۰ در تعقیب جو

۲۰-۰۰ جهان پرتحرک
۲۰-۳۰ جیمی کارتر - مبارزه بااعداد

۲۰-۳۰ اخبار
۲۱-۰۰ سوال مردم پاسخ

۲۱-۰۵ مستؤلان
۲۱-۰۵ تیتراژ اول

برنامه ای از مسعود بهبود
۲۲-۰۰ فیلم تلویزیونی هفته

سمبل سکس باشکرت کانی
استیونس - شلن وینترز

جمعه ۲۷ خرداد برنامه اول

۱۱-۰۰ لاسی و رنجر های

نجات
۱۱-۲۰ والتونبا

۱۲-۳۰ مسابقات ورزشی
۱۴-۰۰ اخبار + هفت روز

هفته
۱۵-۰۰ فیلم سینمایی بنام

سه دنیای گالیور
۱۶-۳۰ دانک جان سیلور

۱۷-۰۰ کودکان
کارتون - بک . دو . سه

یکی بود یکی نبود
۱۸-۴۰ مرد شش میلیون

دلاری - نفوذپذیران
۱۹-۳۰ مسابقه پاسخ چیست

۲۰-۰۰ پاداش
۲۰-۳۰ اخبار

۲۱-۱۰ کارگاه را کفورد
۲۲-۰۰ آقای مربوطه

۲۲-۱۰ ترانه های ایرانی
۲۲-۴۰ دود اسلحه بنام کتر

جدیدی در شهر
جمعه ۲۷ خرداد

برنامه دوم

۱۹-۰۰ موسیقی و اسلاید
۱۹-۳۰ فضای ۱۹۹۹

روح فضایی
باشکرت مارتین لاند و

باربادابین
۲۰-۳۰ اخبار

۲۱-۰۰ واریته رنگارنگ
۲۱-۴۵ برنامه ای از تالار

رودکی
بزرگداشت استاد احمد

عبادی
۲۲-۱۵ مك كلود

مردها در حرم
باشکرت: دنیس ویود

ایستگاه خنده

هوشنگ بختیاری

شباهت پسر بچه!

زاک کوچولو، بعد از آنکه دوتا از دندانهایش افتاده بود، دوان دوان نزد مادرش رفت و گفت:
- مامان جون.. مامان جون... حالا دیگه شباهتم کامل شده!
مادر با تعجب پرسید:
- چطور پسر... مقصودت چه؟
- آخه تا حالا همه می گفتن دماغم بتو رفته و چشمام به پدرم.. از این بعد دهانم هم عین دهان پدر بزرگم شده است!

در اتوبوس اتفاق افتاد!

اتوبوس پر شده بود تا آنجا که ظرفیت داشت... اضافه هم سوار کرده بود که ناگهان مردی خودش را روی رکاب اتوبوس انداخت و دست زنی را هم گرفت که او را نیز بالا بکشد. شاگرد راننده فریاد زد:
- نه آقا... دیگه جانداریم.
- ولی آخه این خانم، زن منه.
شاگرد راننده که خیلی عصبانی شده بود، با ناراحتی گفت:
- بمن چه آقا... میخواستی با اون ازدواج نکنی!

پروفیسور

کم حافظه!

باران بشدت می بارید ناگهان پروفیسور که سراپا خیس شده بود، وارد مغازه چتر فروشی شد و به فروشنده گفت:
- لطفاً به چتر عالی واسم بیارین!
فروشنده چند تا چتر باونشان داد تا بالاخره پروفیسور یکی را پسندید و پولش را داد و در حالیکه کارتش را در میاورد، گفت:
- این آدرس منه... بی زحمت چتر رو فردا بمنزلمون بفرستین...
و بلافاصله از مغازه بیرون رفت!!

سفارش شوهر!

مرد میخواست به اداره برود... دم در از زنش پرسید:
- عزیزم... تو امروز بعد از ظهر چیکار میکنی؟
زن گفت:
- اوه... کتاب میخونم... تلویزیون نگاه میکنم...
واسه خودم فال میگیرم...
شوهر حرف او را قطع کرد و گفت:
- افسرین زن عزیزم... خوب، اگه بازم دیدی حوصلهات سر رفت، واسه رفع بیکاری اون چند تا پیره من رو هم اطو کن!

حق با او بود!

در دادگاه حمایت خانواده، قاضی از مردی که خود را شاهد دعوی زن و شوهری معرفی کرده بود، درباره علت دعوی استوالاتی میکرد:
- شما موقعی که اونا داشتن همدیگر رو میزن، دیدن؟
مرد جواب داد:
- بله... دیدم!
- خوب، بنظر تون حق با کدومه؟
شاهد فکری کرد و جواب داد:
- حق با منه آقای قاضی!
قاضی با تعجب پرسید:
- واسه چی حق با تونه؟
- واسه اینکه من اصلاً زن نگرفتمه!!

این پولدارها!

دو نفر که تازه به ثروت رسیده بودند، در خیابان بهم برخورد کردند... یکی از آنها گفت:
- عجیبه... تو اینجا... من تصور میکردم در جزائر هاوانی هستی...
- نه... یه هفته پیش برگشتم!
- شنیدم اون ماشین بزرگ و گرون قیمت خودت رو فروخته بی... حقیقت داره؟
- فروخته ام... هه... هه... نه جونم... چون جاسیگاریش پر شده بود، اونو انداختم دور!!

این اسکاتلندیها!

ماک دونالد، دوستش ماک تاویش را در خیابان دید که خیلی نسبت به گذشته ضعیف شده بود... بدبخت از او پرسید:
- تاویش... چی شده... واسه چی اینقدر ضعیف شدی؟
- واسه اینکه خیلی درد کشیدم...
- چرا... مگه حت بود؟
- آخه من آنادیس دانستم!
- خوب، چیکار کردی؟
- رفتم بیش به دکتر جراح و اون آبانیدیم رو برداشت.
- راس سیگی... این دکترها همه چیز آدم رو ور میدارن، ولی اگه من جای تو بودم اونو بنام زنم میکردم که دکتر نتونه اونو ورداره!!

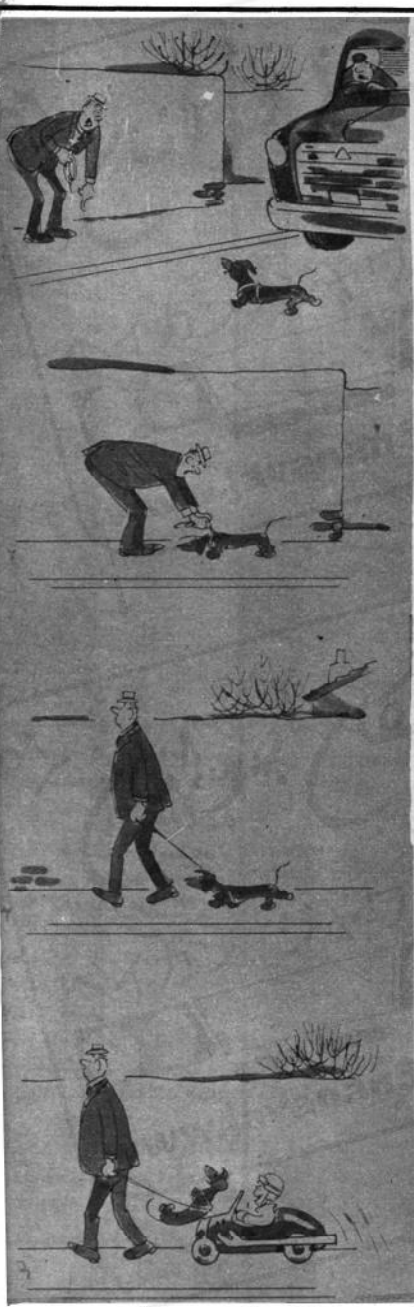
گناهی که دیگر

قابل تحمل نبود!

یک روز صبح «ماک تاویش» صندوقدار شرکت خود را صدا زد و باعصانیت گفت:
- دیگه قابل تحمل نیس.
- مقصود تون رونمی فهم قربان!
- چرا... می فهمی... تو از مدتی پیش با معشوقه من دوست شده ای...
- ببخشین قربان...
- این زیاد مهم نیس... تازگیها هم با دخترم نیز دوست شده ای...
- اجازه بدین قربان...
- ساکت باش... من همه این چیزها رو می دونستم و بروی خودم نمیآوردم... ولی...
- ولی چی قربان؟
- ولی دیروز که به حساب صندوق رسیدگی میکردم، متوجه شدم، ده شلینگ کسردارین... این دیگه قابل تحمل نیس... تو از این ساعت دیگه عضو این شرکت نیستی و اخراجی!!

غذا!

ظهر وقتی شوهر بخانه آمد، زن جوانش برای دلداری او با خنده و عشووه گفت:
- عزیزم، امروز این کلفت جدید غذارو سوژونده... آیا حاضری بجای ناهار چند بوسه بگیری؟
شوهر کمی فکر کرد و گفت:
- ولی عزیزم، من که هنوز کلفت جدیدرو ندیده ام... اگه خوشگل و جوون باشه، مانعی اندازه!!



از بالا به پاتین - بدون شرح

دعوت به کافه!

دو دوست بهم بر خورد کردند... یکی از آنها بدوستش گفت:
- راستی... روز جمعه رو حاضری با من بگذرونی، با هم به کافه می میریم؟
- چه کافه ای؟
- کافه ای که من همیشه روز های تعطیل میرم!
- بدم نمیداد... روز های تعطیل در اونجا چیکا میکنین؟
- حرف میزنیم... یا تخته نرد بازی میکنیم... خلاصه سرمون گرم میشه!
- خوب... خیلی ها باونجا میان؟
- نه زیاد... اگه تو هم بیائی می شیم دو نفر!!

سالروز درگذشت شادروان عباس مسعودی

بقیه از صفحه ۵۳

مدیراطلاعات درادبیهست ۲۵۲۸ شاهنشاهی باریگر شیخ نشینهای خلیج فارس را مورد بازدید قرار داد. او سفیر حسن نیت بود و در چنان موقعیت حساس لازم میدانست که یکبار دیگر ضمن ملاقات و گفتگو با شخصیت های امارات خلیج فارس حسن نیت ایران و افکار بلند شاهنشاه را تشریح نماید. سپس از آن ایران برای حل این مسئله به سازمان ملل متحد مراجعه کرد که در نتیجه مشکل بحرین بادوبایت و روشن نگری شاهنشاه و با رعایت اصول دموکراسی و احترام بوزارت بین المللی حل شد.

♦ در سال ۲۵۲۲ روابط ایران و سوریه به شدت تیره گردید، بطوریکه شاهنشاه ایرامهر دستور فرمودند سفر ایران در این کشور به تهران احضار شود و هرگونه روابط با سوریه قطع گردد. علت نیروی روابط اظهاراتی بود که اولیاء دولت سوریه در مورد خوزستان کرده و این خطه از خاک ایران را جزوسرمین های عربی محسوب دانسته بودند. در دوره ریاست جمهوری امین حافظ و تازسانیک یوسف زاعین رئیس دولت سوریه بر سرکار بود امیدی به برقراری روابط نبرفت ولی پس از آنکه زرارل حافظ اسد بر ریاست جمهوری انتخاب شد زمینه فعالیت برای برقراری روابط سیاسی فراهم گردید. مدیراطلاعات در این موقع به دمشق مسافرت کرد و طی ملاقاتی با حافظ اسد، متذکر گردید که اظهارات اولیاء دولت قلی سوریه در مورد خوزستان تاچه حدیسی پایه و اساسی و غرض السود بود. او همچنین طی اقامت خود شخصیت های سیاسی و مطبوعاتی سوریه را با حقایق غیر قابل انکار و نیز افکار بلند و هدفهای عالی شاهنشاه آشنا ساخت. پس از بازگشت اززمینه برقراری روابط دوستانه کاملاً فراهم شده بود و بدین جهت سوریه اقدامات خود را از طریق رسمی آغاز کرد و روابط ایران و سوریه بحال عادی بازگشت.

♦ این بودجه مردی، که همیشه نامش در دنیا و خاطرش گرامی خواهد بود... او در ۲۸ خرداد ماه سال ۲۵۳۳، در حالیکه در دفتر کار خود به استراحتی کوتاه پرداخته بود چشم از جهان فرو بست... روا نشاد باد.

♦ اکنون موسسه عظیم اطلاعات، بدست با کفایت فرزند ارشد و پرورشدهنده فرهاد مسعودی وبه مدیریت ایشان همچنان به پیش می رود و هر چندگاه یکبار شاهدیم که موسسه اطلاعات با نصب ماشین جدید راه خود را بسوی ترقی هرحه بیشتر هموار می کند.



از نشریات موسسه اطلاعات

بنیانگذار مدیر مسعودی

صاحب انتشار و رئیس مسئول فرهاد مسعودی. نشانی دفتر مجله - تهران - خیابان خیام - تلفن ۲۱۱۲۰۲

چاپ ایرانچاپ
تلفن های هیات تحریریه: ۲۳۲۴۲۲ - سرویس روبرواز ۲۳۲۴۰۲ - سرویس هنری: ۲۳۲۴۵۷

رو جلد : گویگوش
عکس رنگی وسط : شجریان
اسلاید ها از : محمود محمدی
جمعه ۲۷ خرداد ۲۵۳۳ برابر با ۲۹ جمادی الثانی ۱۳۹۷ و ۱۷ ژوئن ۱۹۷۷ - چهارم
۳۰ رمال

سر نوشت شادار هفتة آینده

فروردین (مهر)

♦ آنچه را که شما عرضه خواهید کرد، برای دیگران هم مهم و قابل توجه خواهد بود و منافعی خواهد داشت و همین جهت می توانید کاملاً بخودتان امیدوار باشید و با اطمینان و اعتقاد کامل خاطر اقدام نمایید. کار خود را انجام دهید، کارهای معوقه را بحال خود رها نکنید یا سعی نمایید هرحه زودتر به آنها سرورسورنی بدیدید. گرچه این کار از نظر دیگران خوشایند نباشد، ولی خودتان پس از رفع و رجوع امور حس. خواهید کرد که جقدر آزاد و سبکیال شده اید. در اواسط هفته خیرهای، مهج ولی خوشحال کننده ای دریافت خواهید کرد، این خیرها در نظر اول باور نکردنی نظر میسرند

اردیبهشت (آبان)

♦ شک و تردیدی که در باره نتیجه های کار داشتید بیان میرسد و متوجه میشوید که نگرانی های سابق بی مورد بوده است و در این مورد از حالا می توانید بخود تریک بگویید. در روابط خود با دیگران قدری کوشش و فداکاری داشته باشید، از بازه ای استیباتها و خطاهای آنها می توان چشم پوشی کرد، زیرا خرده بینی سخت گری مانع از پیشرفت کارهای شما خواهد شد. در این هفته با چند نفر ملاقات و مذاکره خواهید داشت و دوستی یکی از آنها در آینده برای شما مفمن خواهد بود و قدر این دوست را باید بدانید. روز سه شنبه فرصت و شناس خوبی برای شروع کارهای جدید دارید دست بهر کاری بزنید توام با موفقیت خواهد بود. روز چهارشنبه مسافرت خوب خواهد بود.

خرداد (آذر)

♦ کاری را که مدتهاست آرزوی انجام آرا داشتید، در این هفته انجام خواهید داد، ولی البته پس از یک تلاش و کوشش بزرگ و در پایان مانند ورزشکاری که در میدان مسابقه بیروز شده و مدال میگیرد به شوق و هیجان مایید. اقی آینده شما امیدوار کننده است و نباید نگران باشید، ولی باید توجه داشته باشید که بهر روزی و موفقیت شما بستگی به تلاشی دارد که انجام خواهید داد. هر قدر این تلاش زیادت باشد اقی آینده شما روشن تر و بهتر خواهد شد. عشق و علاقه وجود شما را بطور کامل گرم کرد و نور زندگی را در قلب شما می کشد. این عشق را سرسری نگرید اگر خیال ارتباط دائم با طرف مورد علاقه ندارید، از این عشق خود داری کنید که نتیجه خوبی نخواهد داشت و گرفتاری بیار مایارد.

تیر (دی)

♦ مشکل بزرگی که شما درخانه پیدا کرده اید مربوط بانست که با تغییرات و تحولات جدید نمیخواهد خود را تطبیق دهد. سعی می کنید که وضع سابق را حفظ کنید و اناهم غیرممکن است، بهر است که قدری بیشتر فکر کنید و تصمیم بگیرید که با حقایق زندگی بادی جدید و روشتری روبرو شوید. اختلافی که با چند تن از دوستانتان داشتید، در این هفته بوخش خوبی ازبین میرود. در نتیجه این حل اختلاف، شما دوستانتان وضع خوب و رضایت بخشی پیدا می کنید حقایقی را که دردل دارید بهتر است با همکاریان خوددیوان بگذارید

مهر (بهمن)

♦ عقاید خود را اینطور بدون برده و رک و راست بیان نکنید. حرف هارا در قالب های بهتری هم می توان گفت، اگر کمی فکر کنید، متوجه میشوید که تاکنون بیشتر دوستان خود را بعلت همین نیش کلام از دست داده اید. پس چرا بازهم سعی دارید استیباتها گذشته را تکرار کنید و وضع را بدتر ازسابق نمایید. آنچه را که تصمیم گرفته و میخواهید عمل کنید کاملاً درست است، فقط این کاراحتیاج به فرصت و صبر و تحمل داردواگر دربیایان رساندن و نتیجه گرفتن از آن کار عجله بخرج دهید، بشیمان میشوید. به سلامتی خود اهمیت بیشتری بدیدید، زیرا در روزهای آینده وضع مزاجی شما حسابیت دارد

اسفند (اسفند)

♦ آژانتیهای که پیش آمده است نازاحت نباشید و روحیه خود را خراب نکنید. انسان که نمی تواند همه کارها را درست و کاملاً بدون اشتباه انجام دهد. متولدین روز ۲۸ اسفند در این هفته از نظر عشق و عاطفه شناس زیادی دارند، این شناس احتمال زیاد دارد که به یک زندگی مشترک بیاتجامد. ناردهای متولد ۲۸ اسفند شناس ازدواج را دارند. در این هفته یک نفر با حسن نیت دست دوستی خود را بطرف شما دراز میکند. قدر این دوستی را بدانید و از او استقبال کنید. زیرا دوستی او با شما و مناسب روزیکتنبه برای انجام معاملات وامضای قرار داد ها خوب و مناسب است. ولی روز چهارشنبه را اگر ازنتقال و انتقال خودداری کنید بهتر است.

فروردین (مهر)

♦ در برابر مشکلات و ناراحتی هایی که با آن مواجه هستید، باید روش تازه ای انتخاب کنید. با راه و روش سابق دیگر کاری از پیش نبرود. بهترین روز و زمان شروع این روش هم روز دوشنبه است. همیشه سعی کنید شاد و خوشحال باشید، زیرا خیرهای خوش سراخ افراد خوشین میرود. روز سه شنبه مشکلات اداری که در کارهای شما وجود داشت برطرف میگردد. نسبت به همسر و یا دوست خود مهربانتر باشید. زیرا در روزهای آینده از نظر روابط، متولدین فروردین با دیگران حساسیت زیادی دارند. در اوخر هفته راه موفقیت و پیشرفت در شغل خود را پیدا می کنید. بدین ترتیب در آینده تا مدتی می توانید بدون دغدغه خاطر به موفقیت خود در کارهایتان اطمینان داشته باشید.

اردیبهشت

♦ افکار خود را بیشتر متوجه مسائل و چیزهای مهم کنید، مسائل و کارهای جزئی را رها کنید، آنها خود بخود حل میشوند و محلی برای نگرانی ندارند. روزهای آینده با کارهای تازه و طرح های جدیدی روبرو میشوید که تمام وقت خود را باید صرف آنها نمایند و بدین ترتیب برداشتن بکارهای جزئی اشتباه محض است. دقت در کارها خوب است، ولی افراط در دقت که همان وسواسی باشد کارها را خراب می کند. در هفته آینده بر حذر باشید، از آنکه گرفتار وسواس شوید وقت گرانهای خود را در این راه تلف نکنید. توصیه ای که یکی از دوستان شما می کند بپذیرید، زیرا به نفع شماست.

خرداد

♦ اگر در خرج کردن اینقدر بدون مطالعه و فکر پیش بریود و از شناس ها و موقعیت های مناسب استفاده نکنید بناچار باید انتظار داشته باشید که در آینده نزدیک گرفتار مشکلات مالی شوید. مشکلاتی که حل آنها آسان هم نخواهد بود. جوانانی که در خرداد ماه متولد شدند، در این هفته باید توصیه افراد بزرگتر خانواده را عمل کنند و شناس آنها بستگی به عمل کردن این توصیه ها دارد. قریب ظاهر کارها را نخورید، بسیاری از کارهایی که بنظر شما خوب و مفید هستند، در اصل نازاحت کننده بوده و در دسر زیاد بوجود مایارند.

تیر

♦ آن کار گرچه بنظر سبکسری و مسخره مایید، ولی بهتر است که آرا انجام دهید، پس از آن همه کارهای جدی گاهی چنین کارهائی هم لازمست و در پیشرفت مقصود و نقشها نتیجه بخش خواهند بود. نامه ای از یک مقام مهم دریافت می کنید که گرچه بظاهر خوشایند نیست، ولی موفقیت بعدی شما را تا مدتی می کند و پیش از آنکه با عجله در باره آن قضاوت کنید. بهر است کمی بیشتر فکر نمایید. اوخر هفته با یک واقعه ناگهانی و غافلگیر کننده روبرو میشوید، از آن وحشت نکنید که زودگذر است و تمام میشود. عده ای در صدد هستند شما را قریب دهند و بطرفی کیه خود را از جیب شما بر کنند.

مهر (مهر)

♦ موقعیت های خوب و مناسب و سازنده ای در پیش دارید، بسیاری از کارها وجود دارد که می توانید شروع کنید و معلوم نیست که شما چرا اقدر بدین و کم حوصله هستید، خوشبختانه کسی می تواند این موفقیتها را از دست شما بگیرد و به نفع خود استفاده نماید، ولی شما هم آنها را برایگان از دست ندهید. آیا هیچ میداندید که وضع فعلی شما جقدر انتقاد آیین است و چه بهانه خوبی بدست دیگران میدهد که از شما انتقاد نمایند. شما متوانید باسانی وضع خود را اصلاح کرده و حربه انتقاد از دست بدخواهان بگیرید. در معاملات اگر دیگران در صدد تخطی به شما بر میآیند، عکس العمل شدید از خود نشان ندهید.

شهریور (شهریور)

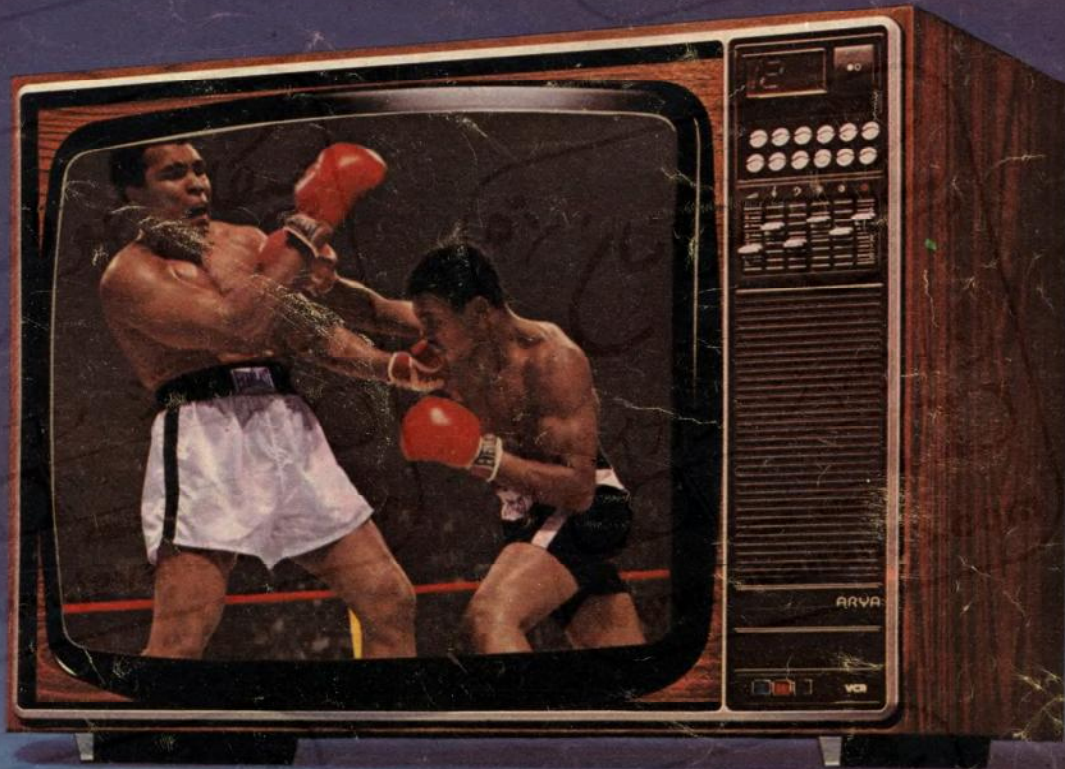
♦ از دشمنان و مخالفان سرسخت خود نگران هستید، این نگرانی کاملاً بی مورد است و شما با کمی فکر و تأمل شناس آرا دارید که راه مقابله با آنها را پیدا کنید و طوری اقدام نمایند که همه را مغلوب بخرید. بدیگران فرصت دهید که بزبان آمده و هرحه میخواهند بگویند. حرف های آنها را گوش دهید، این صحبتها به نفع شما خواهند بود و نفعی از آنها استفاده نمایند. گویا مدتی است که در فکر همسر یا دوست نزدیک خود نیستید، این لاابالیگری در طول این مدت عاقبت خوبی نخواهد داشت. در هفته آینده چند عشق بزرگ خواهید داشت و این عشقها نشاط زیادی در شما بوجود خواهند آورد که با موفقیت های شغل و کار توام خواهد بود

تلویزیون رنگی

آریا

با سیستم سگام ایرانی

ساخت ایران با کمک فنی فیلیپس هلند



ARYA

دنیای رنگی آریا واقعی تر است

- ۲۶ اینچ
- تمام اتوماتیک
- باتضمین شش ماهه
- دارای باند کامل اف-ام برای استفاده از صدای اصلی فیلمها و برنامه‌های اف-ام رادیو ایران
- با سرویس مجزو فوری در سراسر ایران

ما می‌خواهیم شما بهترین را داشته باشید